

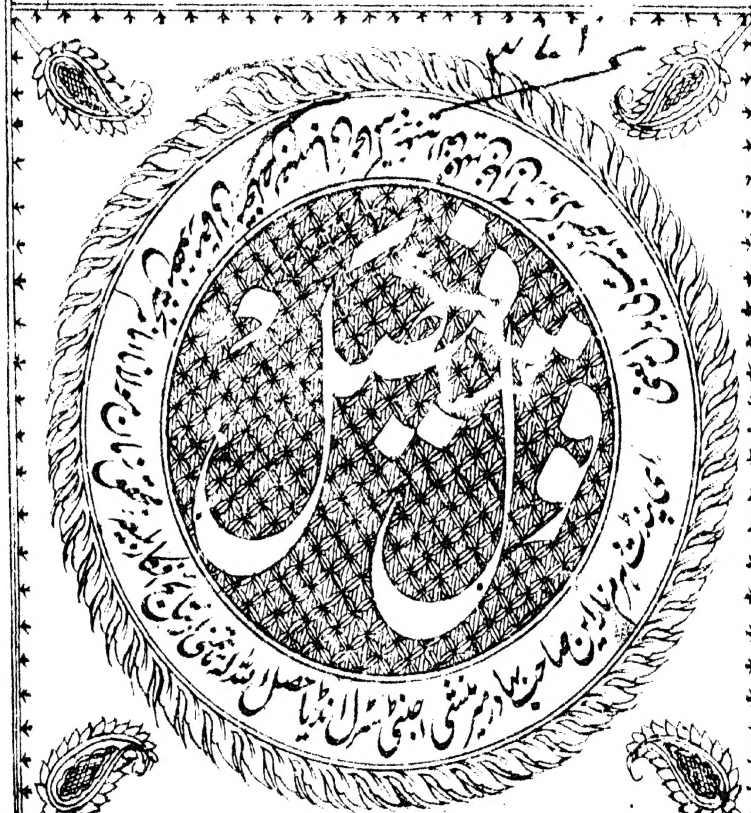
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228904

UNIVERSAL
LIBRARY

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بعون الملك الوهابين النسخة بلاغت النسا جربنا ايش ميميز جوهر خزانها من معاني مجرب ومكرم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَشْكُرَهُ لَوْلَا رَحْمَتُ اللَّهِ عَلَيْنَا لَكُنَّا مِنَ الْخَاسِرِينَ

مطلع من افق اركم
الانظار والكان يوم طبور

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اطلوم و جهولی که زیان از سووشنا سد و نیک اید بارنا الله و با این همه فی تمیزی ا
توفیق است دست بعیب هنرمند و نیالاید و تخریک قوت سعی و پوست کس نفیتر چگونه ا
برای منت خدایر که تا امروز دهن اندیشه خویش را با لودگیهای کس ترنگرده ام و دندان بر جگ
افشوده پنجه در خون عزیزان فرو برده ام چشم از عینج و پوشیدن و دور نیک و بد مردم فرو وید
سبحان الله طبیب ز بیماری خود خبر باز نگرفته و تشخیص سقام دیگران و رمی آید و رگزن از خو
خویش مطلع ناگرویده بر جراحت این آن نشتر میکشاید تا صاحب مشفق عبد القادر بیدار
راند به دست سو مندرست نوکانش کن اینجا تویی در من نمیکند بد گریبان عالمی دارو
میکند بد کو چکدی میخورد من را و راند را و پیرامون چراغ پهن کنند و با و نفس او مقابل آ
لب شکند و رواج ظلمت کوشیدن بنیش را و رکنار دیده خفاش خوابانیدن است و بر متاء
بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامه جلوه غافل نشاندن نگشت حرف کس منه تا ناخن
بند کنند و خار و رسته کس مشکین تا نشتر و سبیلوت شکند حمیر یا طینت انبای روزگار از
پیش است و سلوک این هنگامه آرایان با هم خشیج آینی بعضی از ان جنس اند عیوب و بگ
آئینه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پروازند و از مشغله عبرت پذیری اند منه

بکسلانده هنگامه چون و چرا گرم نسازند و برنجی از آن جمله گشتی کرد و از خویش را در یکپا استیسانسجید
 زبان سر نشسته را تا نایافته کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بد بای می توستان بدست خرمیش
 آمدن و در کون حسری دویدن است و زنگی را بر زشت رویان خندان و ن پرده کار خود و رید
 طایفه ازین گروه اند که قامت حال را بر بوزرهد و تقوی آراست به برار و شور و نسیم پروت اندازند
 و از کابل کوشی ضعیفی چند گره دار بر بوزرهد و سپ و تودیه به خدمت تازند و حمی و نسیم
 که بر خیز چون شمع همیشه بقیام عبادت پروازند و مانند موج خفین متصلا بر آب ندانند پندار که از
 شعله خموش از پاشسته تازند و از قطره آفسرده رشته توفیق گسته تر و برگاه چنین باشندگی را و بود
 که شمره بزرگشتی دیگران برکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان بهوش یار دل نیکو داند
 که این دو فرومایگان میانه دهن حال خویش از چنگ ملامت نیک نهاده و ان خیر اندیش سالم نتوانند
 چه صافی طینتان بکلم اتحاد و معنوی از دور هم با خبر اند و چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
 هر یکی را چون دیده دول از دور و دیگر را چون گریستین ست و چون با دام و منفرد آغوش هم نشاد
 زیستین بگنجان را حکم اعضای تن ست و اعضا را رنج هم نشسته و بهلچو سکن سعدی و سفته آنچه گفته
 چه عضو می بدرد و اور و روزگار بد و اگر عضو را نماند قرار و پس دفع اذیت دیگران را چاره
 در خو و فهمیدن ست و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجب دارم از اربع
 کامل محسوس فاضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق کاشف دقائق ناخن
 فکرش گری و رشته سخن ناکشور و نگذشته و بازوی قدرش باری نبود که از خاطر اندیشه بر نداشت
 اگر در تشبیه ستاره قدم نه درخ را همان نگینی گل و قلمه ایانی سروده و اگر در مجاز و
 حقیقت پاکدل و اسد را از حبیب شجاع و از نب را از گریبان جهان بر آوار بشارت عسرو ص
 وزن مصرع سرو معین کرد و از وقوف مقامستی از پرده هم بر آورده در فرنگ لغت و انی واضع محتاج
 تحقیق اوست و در ولستان معنی فہمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادہ گفتگو سراج الدین
 علیخان آرزو که با همه قدر و انہای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشور خدای کمال و قمر
 تمام عظمت و جلال ازین تریا با ستعاره نقاط الفطش برگردون و قامت سرو به مشابہت
 مصرعش موز و تہمای لفظش بر قامت معنی چسپان ترا از لباس حال بر زیان نہال نظمش و

گلزار فحیمه زون تراز قد و فریاد وصف حسن اگر سرمایه و کان ایات به پیار ه الکنی بر کشاید حاصل
بهای گران که بخیر و بدی که عشق اگر از سر قلمش رسائی نخستی فرایوراحیه انسانی به خاسته و نه و نه
باستماع الفاظش گوشتن ستمخان چون ابراستن گوهر و از هم موجرا بخند که جانب کی نگاشت
گوهر بنشان - ایستاد و او را به کتب خانه تعیش از صافی باقی آن روز نشسته و از او تا آنکه
بند منصفه به ریاضه سدا آید و قوافل معانی از بسبب از سرین
ای های زمین بیانی بای بنای سخن و ری نظم مناظم می پروین بیان و آری و کلان اخ
محمد علی حسرت و رایت و بهر گناز بصیر غبار از عرصه انصاف و سخن هیچ کی بر مرکز تحقیق و اثر
روزگار کمزنازعت هم بسته اند و بهر بنان طعنه جانسان سینه که با این زبانه لای نشاید و آنکه چشم
که بند و ستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و لذت را عادت خنجر نگاه صلح کل فراترش برده
صفا بان بر خیزد چون سرب و چشم خودش جای رهند و اگر سگی از کیم هم بر زوایای احوال کس
نمند یار و گوی از باوه تن پروری سرست و بصیرت سراز ساغان - ابر گردن چاهم بار منت
اقتان خیزان از دشت پر غبار ایران دین کلزین کشیده و بسر سما این دو بلند پایه را و چشم
را از خای و منی که ندارد و دیده رهند اگر همه خست غیر از کلخن لقن عاقل نمند شد که محافظت
فردوس بود و جز بخت بر این نه و اگر بهر بستر گل این چنین پهلوان و خطبان مرد کشا و پیشانی مانم که
قدم رند خسک خواند و این نقد غیرت از کف و او کان و شناسمش باین ناگاه از کیم آتش ویران از کباب
لاجوردی او را در دیده دل کشیده صحرای بر دوش پیشانی اگر و ستش بسجده وانی مائل بود
نما ساز گارش گوار از آفتاب نفس و گیری درین تشنغ بلند که اگر کوشش بسجده وانی مائل بود
بر کاغذ و دست و زبان از دو و چهره از بهر چه و کسیه اوراق یافتار حی طرح عمر کنت لاجرم
مکتفی چه مناسب باشد که باشه سواران عرضه کمال عنان بر عنان که با بر و طایفه صلح کرده اند
همسری این بلند پایگان و رنماک می استبای انداز و گاه خودی دهند و هم کرد راه عمر آب
در بند بگذرانند و فصاحت زبان آرد و با چهار ساله طفلکی بر نیاید سنی با قصد مصاحبت از
ملاش زبان و ری که همه عمر از سواد هندیان کشیده و نغمه مرغار و و ناخفا تا تو نیست سبب
نه با و از خجانه های شیر از خورده و نه تو تیا از غبار کوچه های صفا با از خسته تیر خا جیان نا پاک

که با فصاحت آن و بانیفسر بر آید و بر شیوا ترین آن و بستان زبان بر بخارۀ الکنی بر کشاید الحاصل
 با زار و تال گرم بود و جولان مرح و نوم لبی آرم آمانه مرح از سراجیه انشا الله بخاسته و نه و نه
 بساط اندیشه آراسته منعمی تنگ در هم نشسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب کی نگاشت
 مباد از روی و گیر ی خجسته ساز و و سپهرستانی این نشو واز با و در میان روز نشسته و از و تا آمد
 جمعی و منم فراخنگ آوردند و آننگ پرس و جو و ...
 باز خریدۀ وجه و صلیت است خویش را ازین بساط بر کنار کشیده اگر آن بیان و آری و کلان اخه
 با و گفته زبان اضااف بر کشای که ازین و و طائفه حق بجانب کسیت و سخن هیچ کی بر مرکز تحقیق و اثر
 ست یا نیست گفتیم مبیات آنکه دیده عیب نیست سبب اند زبان با این زبانه لائی نشاید و آنکه چشم
 عجزش نشود و اندوختنی و نظرش زشت نیاید خاصه آنکه که از منظر نگاه صلح کل فراترش برده
 باشند و در نزولی محبت کل فرو آورده و سیما و قتی که لعاب عقاودش هم بر زوایای احوال کس
 تمیده باشند و شیشه صدیقی و کل زمین از شیشه او دیده هم نتایج خان را بر گردن جانم بار منت
 ست و هم باندی افکار شیخ را در رصده گاه عقیده تمنا و برابر اوج سما این دو بلند پایه را و چشم
 شخص کمال تصور باید کرد و دل و جگر کالبد نه خیال توان آوردن عاقل نمیدانید که مخاطت
 یک چشم و کوری چشم دیگر است و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرو کشا و پیشانی مانم که
 نه چون زاهد بر خاطر ویران بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسجدیان ناگوایم آتش ویران کباب
 و بشن بخورم چراغ مسجدی از سوز سینه اش نور و صحبت متعبدان اگر و شش بسجده گروانی مائل نبود
 باری سلسله اشک اشکال تسبیح می تواند بر آورد و در محراب آن اگر شش بسجده است نه و
 صدای بهرستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رف و خارجی طریقه عمر کثرت الحسم
 بر و و طبعه هم گرفتار اند و سر نشنمید گیر اسرار خوشحال سنین که با بر و و طایفه صلح کرده اند
 و در ناعت کل بر آورده یعنی هم خاکستان علی را افسر فرق از جندی دهند و هم کرد راه عمر آب
 گوهر بر بند بی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشا و میم که جای سنی با قصد مصاحبت از
 انزب طعن این و با عدلی باک سالم تو نیست ماند و سپهر این دو گروه ناخافا تو نیست سبب
 کاهی بجرم و ... نمی تیغ شیعان بی باک و گاهی گناه حب علی خسته تیر خا جیان نا پاک

و نصوص اگر با هر دو طائفه هم آرام چگونه و امن از خاستان کشاکش سالم آرام و بی شکنجه این
 او با هم می کشیدند و این جنگ مطاعن انبای روزگار را هیچ سپردن توان کرد و بهر باشت که
 پای این بانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کارنداری تا رنج این آن نباشی و بر سر
 بنا خرد این دیمق ندیدند که از لایه بکاری چون جادو شوم کاهلی مباس و بزرگ حبسند و دیوار
 س بی سبب سران مدائن است و خوش کسی زودیدن یا در سایه و منی خریدن از لوازم
 طاعت و نخواستی و دم از دوستی خان بزن و خواهی سر را دوت و حضور شیخ بنگین نزدیک بود
 که افسون کی ازین جادو از جام برود و اثر نیرنگی از خوشیم با خبر و فطرت سلیم بکن و که امی گم کرد
 راه هوش عثمان ازین بر لبه با کش و کی با خود آید که راه صواب از کجاست و این کار نهیها از کجاست
 ترسم نرسی کعبه ای اجمالی با کاین ره که تو میری کستایست و اگر در گنج انزاعا بنشین و بار
 جز خلوصی نکرینی تمت شکستگی بر پای دست بندی و انقاس امر چون بی صدا ایامی پسند
 و اگر کسی دست به عیت می و دواع اطاعتش بر ناصیه بهمت می و قتی از حلیه سازی باطلی را دور
 کسوت حق بیارائی و زمانی حق و صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بیاد و دود و افسوس
 از اوقاتی که تلف شود و انگاه باین تیرگی که ز از غش طبیعت همزنگ نخاسن آید و نخاس از شعبه
 نیرنگها مشکل ز نماید اگر ز را کسوت نخاسن بر کنی زبان کاری را آما ده و اگر نخاس الباس به پوشانی
 در تاراج ناموس فطرت افتاده و در کلبه خستین بکوب باطنی مالی که گوشت شجاع را به تیره لائی ببنداید
 و در خرابه دهم بغولی مشابه گردی که لباس خضر ستر شدی را از راه ربا بد نیک از بد شناختن و طبیعت
 از دست و وقتی است از جو خیزد و وجود شناسی و ضمیر صافیت تحفه ایست از خزانه لایب
 فهم کاملت ترازوی عدل است با اندازه کار شتاب و عقل و درست می که قابلیت سره از ناسره
 در باب خان کیست تا واقع غیر واقع هر چه گپ نه باورش واری و شیخ که باشد تا سوخته تاخته
 هر چه بعضی از مفت خویش شماری باید مشیه انصاف بوزری و طریقه عدل اختیار نماید
 تا مردم را بقدر بکوشش کنی و با اندازه نیکوی بستای تجو این صدا گوئی و این به اگر گوشم کشیدند
 و افسون هوشیاری در میدند بران بی باکان نهیب نوم که بشکونی بقصد بگفتار بودند و در
 بکنند عتساف اسیرانند نه نیکوست انسان را بر طبیعت ملک یا فرده اند و رسیان از یاد

خاکیان بیره یکاشیده و در پنجگلو از همه آرایش پاک تواند بود و در زبان سخن چوین هر زمره دست
تواند و آنگاه آن دهن آلودگی او را از درجات بلند بکلی در درجات پست و رتبت سبب غلط اندوختن
آن خارج از این را از او بده قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشید بر خاک بی اعتباری منقض
نشان بده اتفاق افتد که قائل ایمان بلند پروازی از او بکند و معترض چوین بجهت و مخالفت
کوری سرگون کند قوت اصلی پرواز آن دست زودست ~~چوین~~ سرش نشان در میان آید
مذکک این ابلهست بر و در و اتفاق زبان اما عیار گیری امتحان در تحقیق بر محک میزند که پست این
پایه از آن چنان عالی پایگان گاه گاه رود و برق این آفت از نهاد این چنین تنگ چنان روزی
صد بار جبهه و این بحال آن و تیر انداز ماند که کی تیر از شست را بکند تا نگاه صد بار بر نشان
نرساند و دیگری بیدریغ سر و در مجروح اندیشه اصابتی که در خاطر گذرانده باشد آن انجام نگیرد شبیه گام بر
جاوه صواب بند و کمتر بر راه خطا و این تا عاقبت اندیش از هزار کی نشان زند و باقی با در مواضع
این معامثال آینه احوال قائل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن عمر هن از صد مقام یک با
پیش بند گشت و با همه تیز عانی جولان تخطیه از هزار وادی جزو یک گلزمین نگذشت باری نشان
بالای طاعت است شمع نیک از هر که باشد فرا هم آوردنی است و میوه رسیده از هر نهال که هر سر
در دهن کردنی عدالت است که گوینده را در نظر نیارود و گوش بر سخن دارند و نیک بد که بخاطر رسد
بی محابا بر زبان آرند ازین جاست که زبان خامه صهبای چنین چار چار گویند با کام خو پسندی
حرکت نکند هر گاه معترض خوش سر آمد سری بصله تسنیش میخیزد تا گوشت نقصان بر جوید
زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خند و لب مسلمانان ~~حاجات~~ شایم هر خیر رعایت است
تحقیقی از کفر و دنیا نم این عیب و صواب دیگران نظر بسایان عیب است یا صواب و تسنیر
حق و باطل که نقش تخمه خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا ربا بن بارگران و نغیه راه از دوشم
نفیقتا سرباز نشیند نگر و دوا این گوشواره کارگاه فکر میکار نماز تا اتمت خامکاری بساط
اعتبارم در نه نور و از آنجا که با این یاده و راههای بصیرت خویش را میانه این خصم حکم گوید ام
ترخف خود را از اصل خصوصیات این و در حرف بر گری نشانیده این کلمه چند را قول
فصل نامه هشتم تا شایان انصاف دوست هر گاه تشریف بر این خیابان برانید و یابند

نعمت خان عالی چاشنی آهای کام و دهن گرسنه چنان نغمای مست است که گشت او
 مشغول بر بادهای خود به محضر نیز آنچنان بر جای خود و قوله خزین از دیده می نالم گاه حسرت آلود
 که از آغوش مهرگان او دوام خاک صفاها را به قال فرصرع اول می نالم ظاهراً بنون است لیکن
 نالیدن لازم است و در صورت نگاه حسرت آلود و مفول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف بازان مخدو
 شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از نالم سر بر نهاده باشد چنانکه در زیر بهین است سر
 بر نهاده از آن سیر میکنند عارف به که در قلم و بال ها بهو اگر مست به لیکن سر بر نهاده و پای بر نهاده یعنی
 شخص بر نهاده سر بر نهاده است و گردیده نشده پس حذف و نیز در نجاسند منجوا به و می تواند که
 می نالم بیای فارسی بود و ماخوذ از نالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر نالم ماخوذ از
 پالیدن است پس نالیدن یعنی شخص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین انجور شیرازی و سروده
 کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود و صحت آن شک نیست
 چرا که بدین معنی در کلام ستم دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده اند اکثراً فارسیان ستم بر مصدق قاهر
 و ال نون آن و او معروف باشد و مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف یا آید چنانکه از فرمود
 فرماید آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زودن زواید مگر آنکه قاهر
 آن او گاهی در بعضی از صیغه ها منقوح باشد مثل مرون و شون که در و و شون و آمده و این قاعده
 کلیه بنده می آید و الله اعلم باین همه پالودن گاه حسرت آلود و حسرت و همچو خاک صفاها نالیدن او
 پس بهتر است که در عصر اول چنین باشد مصرعه نگاه من حسرتین گردیده آه حسرت آلود
 اقول نه نالم متعدی است و نه نالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بیای موصده از
 نالم سر بر نهاده بل همان نالم بنون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم از بیای بر آید و نه ناله خیم
 و لفظ باید که و یا می یزد بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر و شیر مقام
 یای تخانی محبوبه باشد نظیری گفته است رحمی که دوست میر و کار به بر عرقه جفا و تغافل
 رستخیزی که شود زیر و زبر و وضع فلک به چند خستم بسا باشد خستم بسک به جلال
 اسیر آورده است تغافل سوگر دیدم گاهی به تلخی جان سپردم نوشتمندی به بهار است
 یاران ساقی دفا به نمی طربانی گلرخ کنج باغی به اسیرم بهیر بازم بیدلم بیایستم ستم

نگاهی خنده نمی نویدی ز می ایامی به غبارم سر نه آواز شد و راه بیابانی بدو لب می نشد ای سیه
 حقیقت گوشه چشمی به **ع** کشته هر چند که رهت گوید اما به خاموشی این ستم قرار
 و الفاظی که درین بیات تقدیر کرده شود بر مثال معنی نیست پس معنی شعر چنین باشد که ای خرمین
 از برای دیده محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید که واهی حال او باید دید
 این ناله من از برای دیده از آن است که خاک صفا بان را که توییای بصرو ستره چشم من بوده از
 آغوش شرکان گم کرده ام و درین صورت حال بود من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
 کرد که ای خرمین از برای دیده خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و بدین که کدام حرکت
 لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفا بان را از آغوش شرکان خود گم کرده ام با وقت طبع
 خان تحقیق نشان حیرانم که راه این تکلفات چارفت و شاید که از دیده می نالم معنی از دست دیده که
 نالم باشد و عبارت سبب بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
 و دور از گویند که من از دست گردوش فلک می نالم که از کجی تا کجی افتاده ام یعنی سبب او پس برین
 تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خرمین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که سبب او خاک صفا بان از
 آغوش شرکان داده ام و مراد آن است که چون نکس اکنون و صفا بان نیست خاک صفا بان در چشم او
 نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفا بان نزد خودش قرار دادن از
 برای دفع الزام است از خویش و گرنه فاعل این کار خود او است و دیده را درین امر دخل نتواند بود اگر
 توجیهی که من کرده ام بخیرالش نرسیده بود بجای می نالم بسم نالد بدل از نالیدن بنون تجوید
 کرده نگاه را فاعل آن سر از میزد و تعین نگاه حسرت آلودار دیده نالان و شاکست اما متفطن میدانم
 که توجیه شعر بطوری که کرده ام تیاج باین صفات بی مزه میگذارد و و هله فته و او که هستم و او اند
 محل نظر بدینچه شون مهندس از شستن است و چون ضابطه ایشان است که فاسی مصداق اگر
 بواو بدل کنند چون فتن هر دو گوشتن گویند از شستن شون ساخته اند و شنودین از شون حاصل کرده
 چون جبین از جبه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه کار بودند
 یکی اسقاط و او دو حذف یا پس از اول شون در قاف ثانی شنیدن بهر سه و در و درون از و درین
 است چنانکه درین نیز بدون و او مخفف است مثل شون و شنیدن پس معنی بر او دلیر بود

نه خود ایشان قوله تا دام کشاوه چنين گفت به افتاده خرابش بيا نهما **قال** لفظ اشيانا
 ولالت بر مرغان دارو و مناسب چنين زلف است به و مناسب است کي لفظ چنين دوم خوشبو
 که بشکست بهت دارو و مصورت تعير قافيه ضرر مشو و ما چنين سته که و ع افتاده خراب سبله
 صحرا به يا لفظ چنين از مصرع دو کنند و چنين موزون کنند ع تا دام کشاوه است زلف به
اقول صاحب وق ميداند که مقيد شدن با مثال اين امور که هر جا ذکر چنين زلف باشد آهونز
 به ام اندیشه تصيد کشد و مشک را و طبله فکر جاو بند ازوم مالایزم است نمي بهني که معشوق يا
 اعضای او يا اشيار و گير را به بعضی از خير يا تعير کنند و ذکر مناسبات آن خير را واجب نهند
 سعدی فرمايد **ای ماه عالم سوز من از من چرا بخجیده** به وی شمع شب فرو زمین نازن
 چرا بخجیده به عرفی **ز اعجاز حسن بخت که ملک قصا نسوخت** به بر محل تشين خط سبزه
 چوز و رقم به مناسب ماه و لعل مذکور نیست جلال سیر گوید **ای خوشا بخت بلند ی کز لعل**
صید اسیر که مشرق خورشید بنیم خانه زین ترا به مراد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار
 شدن اوست بر اسب و مناسب معبر به و مصرع اول به نیست بل مناسب معنی است که تعیر
 از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
 در باب صید بدخلی نیست و چون غایت اوصاف مذکوره واجب شد مراعات آنچه با شتر اک
 مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت و وجوب ذکر آهونباران بطوری که معین
 کرده از عالم توجیحات طالب علمان است قوله هر چه خواهی کن از دوری ویدار گوی **چو شت**
آباد کن خاطر ویرانی را **قال** خاطر ویران را حشمت آباد کردن چندان مضایقه ندارد که نمي
 از ان باید کرد و در مصورت خاطر آباد یا خاطر جمع می بالست و جمعیت خاطر و وقتی که با معشوق
 ملازمت نمود و خطاب با او نموده است عاوی ندارد و **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است
 نه باعتبار حال چنانکه عربی مثلا بطفیل بزرگی بگوگري رسد و شکر انعامش با کسی حرف زند
 که این همه از ایشان را اگر ام فلانی است و گرنه من گدایم بنوار این سربازیه از کجا بهم میرسد بظاهر
 است که الحال که او میبوالینست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سربازیه
 جمعیتی که الحال از بصل دوست هم رسیده لایقانه بهت چه التفات او اعمکوران شاید و

گفتن معشوق از دوری بیدار مؤید نیست پس گویا جان پریشانی سابق موجود است و نه
 از خاطر زفته اما چون الحال فی الجملة بمعیتی دارد و نظر بان میگوید که خاطر مگر که خاطر ویران از
 از مجامعت و جدائی وحشت آبا و مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار بینی بهر سیده آن نیز مباد
 خواهد رفت نیست توجیه شعری تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه بود
 ای خاطر کسی که ویران است که عبارت از خود و من است از عالم وضع مظهر و موضع مضمین
 خاطر مراد وحشت آبا و مکن و این بر مذمب سکالی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی سبکی
 از طریق تشبیه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق درین باب شرط نیست بل اعم است از آنکه
 بوجه مذکور بوده باشد یا بعد از آن طریق که مقتضای ظاهر بود و اما التفات تعبیر واحد نیز مستحق
 شود کما فی قول امریقمیس خطاباً بنفس ع تطاول لیک بالانتهای و از شد شب تو در
 موضعی که مسمی باشد بفتح بهره و ضم هم است و مقتضای ظاهر این است ای شب من بهر کیف
 مال برو و توجیه کیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکور خواهد بود قوله ظلمت کده
 عاشق از چه منور کن تا چند روز آرم تاریکی شهاب را به قال شب و آرویت تاریکی شب بود
 آوین پس شبهای تاریک می باشد گفت اقول صاحب آنکه از مولوی جامی سند آورده
 و لم اخز زلفش سوی رخ رفت به روز آرو تاریکی شب آنچه و حق آنکه تماش خوب کرد
 ماسر رنگ زدیم و هم نرسید بود بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاتق
 ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورم و مصرعین مطابقت بهم میرسد شیخ ناشنیده انگاشت و فرم
 این وراق گوید که در مصرع ثانی التفات است تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم است و پس آن
 گویند طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان تر از شبنم نیست
 جسم نتوان من به اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را قال در ربط این شرط و جزا
 حیرانم با آنکه لطف شعر بتدل است مراد صاحب میگوید به بانکه روی گرمی است
 بر گل میکند شبنم چرا و تشنای انقدر کس بی وفا باشد اقول قوله در ربط این شرط و
 جزا حیرانم و لالت می کند که مصرع اول اجزای شرط قرار داده از و نه چنین است چه
 جزای آن مقدر است و مصرع اول تعلیل جزا است یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی بود

از خاستن خود رگی خویش را فانی کردم زیرا که از شبنم گران جان تر شستم که او باندک روی گرمی
 آفتاب خود را فانی میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گرمی بامن میبرد
 ای اگر آثار خشم و غضبی از او ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم و از بودن خود در حضورش او را
 چندان در سر نمیدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب و گرمی میسایمی بماند از حضورش بر بخیزد و من از
 گران جان تر بودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران
 شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم باین اقاوگی بگردد گران
 جانی تا آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی بامن می داشت من هم با او میرسیدم زیرا که
 حبسم تا توان من از شبنم گران جان تر نیست پس حمله من هم با او میرسیدم که جزای شرط است
 مخدوف ساخته و مصرع اول قرینه و آله است اتمی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل
 حیت نیست نسبت ابتدال نتیجه بی اعتنائی است چه مضمون شعر صائب بیوفائی است و
 اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور او است و این غایت عشق و کمال وفاست و در توجیه
 دوم است و او مبتائی و فانیست بل همین است و توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود است پس
 این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتدال را زائل می سازد و مضمون مبتدل بخرابت می کشد
 و در مطلق مرقوم است و قدی تصرف فی التشبیه القریب المبتدل با بجملة غریبا و تحسیر من الابتدال
 بعد از آن مثالی از ابوطیب وارد است که در آن در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث
 حیا کرده و قریب مبتدل را غریب ساخته و طرفه ترا نکه همین سطر را در عطیة کبری مذکور ساخته
 اند و اینجا سهو کرده آرمی طبای حسد چه افتها کنی انگیزه و اگر کوئی خان موصوف در بیان مقام
 این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتدل که در آن تصرف کنند ابلغ است اتمی
 گوئیم الحق الحق بالاتباع مانیز میگوئیم مبتدل مبتدل است که تصرف غریبی بهر سانیده باشد اما
 قاصد مقصود نیست چه مقصود و ازوال ابتدال است و پس و آن حاصل است قوله ماگر
 فسرده ایم صبار چه میشود بهره کم نکرده بوی گل تا دماغ ما بچال و رین بیت تقدیر ضرورت
 تمام معنی صحیح است و در آن نیاید است و نیز در مصرعه اول صبار چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت
 راه کم کردن بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معنای راه غلط کردن در پنجا اولی است که

راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل راه گم کردن بر غلط کردن
 ظاهر میشود که مضمون شعر سخاوت نیامدن صبا و رسیدن بوی گل نمیشد اندک معنی ما اگر
 افسرده ایم صبارا چه شد که نیامده است و بوی گل تا مانع مابین غلط نکرد ای غلط هم نرسیده و نه
 انجمن است بل معنی آن نیست که اگر افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبارا هیچ نشده
 ای او افسرده نیست چه بوی گل تا مانع مابین راه را گم نکرده و هر لحظه در مانع مای آید و در خصوص
 عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم نه
 کردن بوی گل از آن کرده که صبارا بر هر قائم بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک هسته
 راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبارا رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویند راه گم میکند برین
 تقدیر اعم از نسبت آن بوی گل و تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله سیر کافر
 شدن داریم کو تنخانه عشقی بکه نامحسوس بجای نعمته یاجی شود و اما قال پوشید نیست
 که نامحسوس بجای نعمته یاجی نمی تواند کرد و بدینکه آواز آن می باشد اقول ظاهر مجاز را یک قسم
 از خاطر نگذرانده اند و گرنه کیست که نمیداند که مراد از نامحسوس آواز نامحسوس است چنانکه از زمره آواز
 زمره درین شعر نظامی چنانستم ابر شیم ساز و ده که از زمره خوشتر شد آواز او ده ای آواز
 آواز آواز زمره خوشتر شد قوله اگر چه صد سال از بخود و حیاجاک را بهت ققاده باشم چه باز پی
 حدیث منزل ز شوق گویم بهشت نوبیا خوشا صحبت که فارغم کروز قید هستی و خود پرستی
 نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا چه قال درین دو بیت سه سگته
 واقع است اگر چه بعضی از ارباب عروض این سگته را جائز داشته اند لیکن طبع سلیم بسیار
 گرانی میکند مصرع اول بانیک تعیین چنین میشود ع اگر چه صد سال در ره تو ز بنجو و بیا
 ققاده باشم چه دو و سگته بیت دوم نیز بانیک تقدیم و تاخیر و تبدیلی دور میتوان کرد لیکن این وقت
 و مانع نیست اگر چه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سگته هست لیکن این سگته حرکتی است و در مصرعه
 شیخ سگته حرفی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا متن درست شود و از سگته حرکتی دیوان
 ابو طالب کلیم مکتوب اقول باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که ملامت
 تواند باز به نحو فروسی او ستادی مسلم الشیوخ قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر در

دست جناب مقترض افتد آبروی نخوری مفت برباد و بقول از بهت رستان برادرین
 خنری ۴ تنها نتوان رفتن صحرائی محبت را قال خضر بروشتن عبارت تازه است خضر از
 عالم زاوینیت که توان بروشتن در اینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نظر بروشتن در مجاور آمده
 گوئیم همراه بروشتن است نه تنها بروشتن در تقدیر تسلیم خضر نظر نیست که بروشته شود اقول بروشتن
 بمعنی همراه گرفتن است و قید لفظ همراه عذر لنگی است که پیش نتواند رفت طاهر نصرا با وی در حال
 ولی قلی بیک نوشته تشریف ابرو و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتمی پوشیده ماند
 که کلام هندی نژاد را اگر مقترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع عمر خشن مضایقه ندارد و کند
 فقره علامی و فهمی را که نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب کبریا شاه
 عجب الله خان و الی توران نوشته می نگارم شش سران آندایر کی از منسوبان
 آن سلسله را برداشته سخت آراشند و گفتن اینکه خضر از عالم نظر نیست حقیر است پاور
 بهواجه تحقیق و تعظیم نظریه مفعول باشد نه نظر لفظ بروشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نظر
 را همراه گرفتن یا بزرگی را همراه گرفتن مفاد فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر لفظ نظریه بزرگی
 است بلی بنکانه گفتگو برین سنج بایستی آرست که بروشتن در اشخاص سند میخواهد بقوله خضر از
 عالم زاوینیت مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نظر نیست از عالم مبدع و هست چنانکه
 درین شعر است و یک صاحب محاکمه از محقق نقل کرده است بلند برادریم در راه عشق ۴ که
 نقش بی باست ما را و لیل ۴ قوله صف شرکان تو گر سایه بدریا فکند ۴ در خار قلاب شو
 و درین ماهی ماهی مال در مصرعه اول نصف زائد است و هیچ کار نیست و در مصرعه
 دوم لفظ زائد است چه مطلب نیست که اگر شرکان تو سایه بدریا فکند سبب بی آن خار یا بی
 صورت قلاب هم سازد درین صورت کلمه را هیچ دخل و مدعی نبود بلکه محل صل مطلب اقول
 و رای ما اضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود حکم چون بلبل ما و عند سبب ما و پروانه ما
 و این خود ظاهر است که شعر خویش را بر مرغ و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
 نمایند چنانکه ۴ گر زیر گلبنی قفسم را نمی بینی ۴ جامی نبه که ناله بگوش چین کردید ۴ برین تصویر
 چون خود ما می قرار داد بودن خود در دنیا نیز تجویز کرد و شکی نیست در بهار عجب گفت که زیادت

در صورت مضاف الیه در کلام فصاحت شائع است چنانکه بخون سپیده ماورین شعر شیخ نیز ازین
 قبیل قرار داده و این توضیحی است که یک چه ما هرگز از کلمات اند نیست و اضافت بخون پیش
 مانیز سپانی است و حق سخن فنی است که ما و تمام اگر نباشد خوب است تا از ما همی همان ما همی هشتی
 مراد شود و شعر مفاد صریح بهر ساند اما صف ترکان هر چند از مناسبت خالی است لیکن چون
 ترکان صف باشند و صف ترکان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است و بدون آن مضایقه متون
 کرد و کمیت که حشو در کلام او نباشد جلال اسیر گوید خیر نیست بر آورده بنظاره هجوم به
 صف ترکان سیاه که باویم آمد در نظیر گوید زاهد خلوت نشین اول بصر
 جامی برود کس نباید از فریب آن صف ترکان خلاص بقوله در محبت دراز باو حسرت
 به عمر غمهای جاودانه ما به قال لفظ جاودانه اینجا بکار محض است زیرا که در صورت جاودان
 بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و خوب گفته ملا شیدا می بندد سگ گفتن دعا
 زلف تو تحصیل حاصل است با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد بقول ذکر بعضی از صفات
 گاهی بطریق تفاول باشد نمی بینی که بیشتر زبان زده مشیان در عاقلار باشد که در دعای ترس
 دولت جاوید طراز مشغول با دو عالم دوم عمر را میبویند قیام دارم و این بیان اطمینان تا دعای لغو باشد
 پس ازین عالم باشد جاودانه صفت عمر محقق تقریر جواب پسین کرده احتمال جاودان بودن عمر
 درین شعر وقتی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهای است که مدام مضیبه
 عاشق است و هیچ گاه از منتقل نشیو و آرزو جاودانه مدام بودن غمها با خود قصد کرده و دراز
 عمر غمها خواسته انتی کلامه و بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصد واقع شده
 پس گوییم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بر بسیل تو اتر و تعاقب بر دل عاشق وارو
 میشوند و او را یک لحظه بی غم نمیکند از دو درین صورت ضرورت است که هر غم از آن غمها جاودان
 بوده باشد و بلند غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی
 از آنها خواسته پس عمر غمها معنی عمر هر یک از غمهاست قوله تو از ابرکت آبی نشنه گامانرا
ز بخشای چه چرا چون باو من میرنی آتش بجانی را به قال درین بیت مشوق را ممدوح
محمود که در زیر که معشوق را ابرکت گفتن مداخانه ستودن ست و نیز بخشایش و بخشایدن

در محل ترجم و عفو مستعمل است و در این عطا بخشش سند میخواند اقرار عشوق را مذهب خانه و مذهب
 را معشوقانه ستود و هر چند بی سنا است اما انتخاب با این هر دو معنی از لغای عظام است
 اول انوری گفته که گفتا گرت ز گفته خود قطعه و هم به مانند گفته های تو مطبوع و ابدار
 گفته که این عجب ز خداوندی تو نیست ای انوریت بنده و چون انوری هزار و نهم
 از سنه اکثر ملا نور الدین ظهوی آشکار است و بختنایدن هر چند در محل ترجم و عفو کثیر استعمال
 است اما در محل عطا بخشش نیز استعمال دارد و شیوا زبانی بلبل چمن را شیراز مصلح الدین سعدی
 شاهد عدل است و خور و پوش و بختنا می احتیسان بهنگ می چه داری ز بهر کسان به
 و ترانه دله بای طوطی هند خسر و شیرین سخن نشید است که مقام شناسان بزم سخن سخن ز خمره انکار
 بر خیک این دعوی نتوانند زود جدا گانه از بهر معانی طراز به اگر دم زخم قصه گرد و دراز به نه
 زان فکندم درین کوچه رخس به که بایم ز بختنایش شاه بخش به نیم زان حریمان بسیار جوی به
 که در کار خواہش کند آبروی به عطف بر خور و پوش در اول لفظ خواہش و ثانی قرینہ قاطعہ این
 معنی است و بعد فقره رقی از اقام نشات محمد طاهر و حیدر بنام محمد بیک اعتماد الدوله در
 باب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد و نش ز بختنا شده سرایه وجود و کسوت
 پوش آراستگان بزم شہو که فلک را از لباس اطلس بر بر و خوشید را تاج فروغ برست
 بقضای حکمت شامه و فحوا می قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر حزبی از جزئیات کونیا
 را امرت صفات کمال و آئینه پیدای ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در
 دل صد چاک راز عشق به این خانه شکسته بهوار آنکه ندشت **قال** از مصراع
 اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه
 خانه شکسته می فطت با و متوالست کرد که با و از هر طرف و ان می آید و درین دو معنی تغایر تمام
 است **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه برگاه درست و سالم باشند بهوای که از داخل و در
 خانه در این سبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن بهواسر و بود خانه را
 سر و کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آن خانه شکسته باشند بهوای که از یک جانب در به
 از جانب دیگر بیرون رود و در تصویرت دل صد چاک مشابہ شد بخانه شکسته و فحشای راز آن مشابہ

به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آنجا و چون زبان خارج پیران بین تقریر گوهر افشان شد
تغایری که بر از نفسی حضرت معترض بیان آمده بود بدر فرمود و بیت شیخ آنرا چون هوای خانه
شکسته با همه سلامت خویش نگذاشت **قول** خورشید و ماه آینه روی یار نیست *
عینک حجاب گرد و اگر دیده یار نیست * **قال** این بیت مدعا مثل است و در مصرع اول
همچو مراعات ویده یار نیست **اقول** باندک تقدیری که قرنیۀ مقالیه دلالت بران دارد و معنی
بیت ظاهراً میگرد و چه قرنیۀ مصرعۀ ثانی که مثل است دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین
باشد که خورشید و ماه برای ما که دیده روشن داریم آینه روی یار نیست چرا که اینها و حکم عینک اند
و عینک برای دیده روشن حجاب میگرد و مراد آنست که مهر و ماه آنرا آینه روی معشوق حقیقی
توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطه مطایر روی او را نتوانند دیدند برای ما و
برابر اب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بران دشوار نباشد خللی در فهم
معنی نمیدارد **قول** مانع نمیشود کف بیا بیسل را * و من حریف گریه نیلی اختیار نیست *
قال و من را با کف بیا تشبیهی نیست معنی در کلام بلغاتج اثبات است اگر و من
را در گریه داخل می باشد و منع می بود و معنی آن صحت است **اقول** تشبیه و من با کف و سقید
رنگ و پنهانی ممکن است چه کف جمع شده پنهان میشود اما دخلت و من در منع گریه نیز بوجوبی
متصور است چه آب چشم از و من پاک میکند چنانکه از استین و اکثر آن است که اکثر تشبیه
پاک کردن گریه است **قول** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی به تمنای تو به محبت
قال مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ را میخص است یا عیسی تمنای تو به محبت
می باید یا عیسی به محبت است **اقول** آنچه معترض گفته حق است و حق باتباع احوال است
با این همه لفظ مصر در مصرعۀ اول حشو محض است محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن نیست
سبب زیادتی الفاظ نیست زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزو تو بسیار
عشق است یعنی بهایر بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتی گوئیم این تفسیر
لا طائل محض و بیفایده محبت است چه عیسی را هیچ وجه بعشق نیابت نیست اگر چه بود
البته خصماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی نیست **قول** یارب این

اصحاب بسیار بزرگ و ذریع هستی جلای باطنی نواری در بیاچه دست
نامه کسروی مشهور به توقعات کسری می آرد و من این فقره نظر بطول عبارتش چند
مقامات غیر مقصوده کرده عبارت می که مؤید قول من است من نگارم و آن نیست من
شب بگامی سعادت افروز که از میان انوار حضور فیض انوار با دشانه اوده بهفت کشور شهر
فریدون طالع بهایون آخر عبادت معبود همه روزی سعادت نور و فروری و برکت لیل القدر
به روزی می اندوخت انتمی کلامه فهمیدنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
گفتن نسبت پیرایه و شب در مثال اول و عادت همه روزی نسبت شب در مثال ثانی چگونه
صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست شود آری در وقتی
وزمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
بمعنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند
شد که قیامت را بمعنی مصداق می گیرند آری قیامت و مراد از آن قیام امور موعود است و حق است
که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و بر روزانه روز و یوم مخدوف شده و لفظ
قیامت تنها علم آن روز گذشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود آری
روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصداق
کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز است چرا واضح تر نگفتند
که سمرق از فلانی است آری هست و زمین که سخن نیست شیخ انجمن عادت سمرق کرده که رفته
رفته کار بزر و وقتی کشیده گویند بزر و برون معانی دیگران را زور قلم و زو طبع فهمید و ندانسته
که معنی بیکانگان بستن دیگر است و بیکانه بستن دیگر قول تا بگویند بیکانه نام لب او کام مراد
شکر انداخت قال شکر در کام می باشد نه کام شکر از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار
بید است اقوال آری شکر در کام باشد نه کام و شکر را اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند
خارج از امر صحت نباشد و اگر بی گزاریش سند نیاسند کلام کار بر آید دست او نیز
شکوف در پیش کشم ملا نور الدین ظهوری در بیاچه نورس آورده نه شکر کام سخن در
شکر افتاده شیرینی او اول نظیری گفته لبان شکر نیت را کمین زبان تا کام در شکر

اقول مرکب و خاقانل شده اند که مثال این ترکیب کلام گویان وارونده تنها بر شیخ چه
 ملامت توان کرد هر چند اختر از چنین پسین ترکیب مستحسن بل واجب است اما چون نظم سهانده
 کرام و بلغای عظام بیشتر بر مبنای مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود
 گاه باشد که نگاه التفات با مثال این سور که یکمکه منفید و از تو غل معظمت امور توجه باین جزئیات
 نشود و وقتی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
 ارباب دول خبر یا خفت بر سر کشد گویند شخصی قصید پیش پادشاهی بر پادشاه از محاسن
 اسلوب قدرت معنی و نجلی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن خط عظیم انداخته خواست
 که با جواز و عوامد پایه اعتبارش بر فواید و حاسدی و ایمان حاضر بود بعضی رسانید که تقطیع فلان
 بیت از و باید خواست اتفاقاً در آن بیت تاج دولت بر سر واقع بود چون تقطیع کردت بر
 سر تبرزبان آمد فاشدش سعادت را اشتعال داده مزاج پادشاه را بر گردانید تا گرفت بیاوه
 بانواع خفت از محاسن آمده و بصله ناکامی راه خود گرفت محمدالدین علی قوسی در فرهنگ
 خود در حفظ حسن بصره خبر فارسی که معنی باوی که از راه اسفل بی صدر ما شود مترادف یا مبدل
 تس تبای فوقانی است گوید که حسن بان بعضی است و بر طرف پاشیده نیست که قوله زبان بر
 ست نظر بلفظ حسن منجر نموده است تقریباً حکایتی باید آمد که باقتضای مقام از آن توان گذشت
 نشود است که ظریفی معروف بکلا و و سازه و قتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون شهر
 تروکبست و پای می و در این آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعضی پادشاه
 رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر منظر ایوان بجایون بگذرانند بروقت معظوف
 سر کار پادشاهی اسی حواله ملا کردند که بر چه عرضه راه بودی از رفتار با زبانی و بضر پاشنه
 صدای از راه پسین سرودی تها ما مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملاحظا کنند چون
 در وعده گاه آورند جسم غری در راه افتاده بود پس بر عادت خود با استاد و بهکستانی پاشنه
 نوای خارجی از آن نامی انده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف داشتند پادشاه تبسم
 کنان گفت ملا پس چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می شنید
 طرفای انداز جرات و حاضر جوابی او در و طعنه حیرت فرورفتند و بر خود من مقدم گرفتند آمدیم

که بی سندی و ستادی خاطر از نزدی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری را بپشت
 که بخشش را بپذیرد و از این شعر را از خود نپذیرد و زبان المعن از شیخ بیچاره کوتاه کند
 حساب می‌شد و فردا از بعد از ظهر می‌دارم ۴۰ شاعر طلب و پیدا کسی بر سر هم نمی‌گیرد و در مذہب و معنی
 و قرار و ادکسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید ۵ - نیم پرورده ام در مذہب من شوخ چشمان ۱
 اگر صد روی دل باشد دل مهربان زبید ۶ ظہیر امی نصرانی در تعریف عباس آباد گوید
 شمع عاشقان بسوی سر روی خیابانش از مذہب کوچ کردی جانان گشته اند نظامی
 بهر دو کار کا و قدر استند ۷ جز این مذہبی را نیارستند ۸ و ازین جا است که گویند مذہب حکما
 چنین است یا فلاں مسئله بخود مذہب بصیرتین امینیت و هر چه ملائم یا منافی قرار داد کسی باشد
 البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب او هست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذہب جن
 در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا مذہب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
 هر گاه کسی وقت ظهر سلام اختیار کند پس نماز ظهر را و فرض شود و او گوید که من گزاریش نماز از
 امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاری در نماز و امر و تعلق
 به مذہب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مذہب
 صوفیه صافیه است و نیز در باب این مذہب عدم تعلق و تمانی درین باب عین دینداری است
 قوله شوریده را بر زیر قدم خار و گل یکی است ۹ سیل از بلند و پست بیابان خبر ندشت ۱۰
 قال این شعر از عالم معاش است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید است بمعنا
 سیل خبر ندشت برای قافیه است و الا محل خبر ندشت است اقول بلند و پست درین مقام
 بمعنی نیک و بد است نه بمعنی حقیقی خود را بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بود و استعمال
 ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا و حشمتی می آید از پی بهبود و در ماد و اسود می آید
 هر که شد بیمار در عشق بهبودی ندشت جلال اسیر نظاره با کمال تغافل نمیشود ۱۱ و در مجلس
 که دل نیک آشناساخت ۱۲ صامت از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد ۱۳ آنکس که گرو باد
 ز سر روان شناخت قوله بر از فقر ان شب زنده دارت ۱۴ بسوز و گداز دل عاشقانت ۱۵
 قال ترکیب بابا لفظ را از نامناسب است لکن چه در کلام بعضی هست اما احترام از ان واجب

اهل فقه فی اکثر کوفانی نیست کونست بادل کمتر باشد قوله شور قصل الحمل آرد بطرب باید راه
 زاید از جا چو در آید چه تا شاست که نیست **قال** نسبت طرب باید بعدی وارو در نصیحت
 قافله بهتر است **اقول** نسبت طرب باید باعتبار مجاز است و مراد از ان اهل باید چنانکه از جهات
 و دیار و بلاد اهل آنجا قوله امروز ازین مرحله سامان سفر کن و در سبب ما مشب و فردا نتوان
 گفت **قال** مشب فردا سموع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است
 و نیز مشب و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بند سبب داشته باشد **اقول** بحار باب هفتم
 و راست که با سخن نویسی شیوه الضاف و زریده اند مخفی نخواهد بود که در مقام جمیع انکیزی برای
 تاخیر خیر فی الفاظنا بر زبان آید گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاطنی و دیگر که
 دلالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
 سائل را مثلاً بجای از سر خود و کنند گاهی گویند امروز این کار میکنم چون روز گذر و گویند فردا
 سر انجام میدهم و گاهی حواله شبام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان ساعت
 میکنم و چون آن ساعت گذر و حواله ساعت دیگر کنند و پوشید نیست که سائل مذکور در وقت
 شکوه آن حیل که غیر از فطنی که از برای تاخیر و کار او بزرگ باشد رفتن باشد لفظی و دیگر مذکور نخواهد
 مثلاً اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا نمی شناسم کار من من وقت کن و اگر اول حلقه
 شکوه و انکار صریح است یا اول ظهر گفته باز حواله بعضی و دیگر گفته که من صبح نمیدهم یا ظهر و عصر و غیره و غیره
 پراکنجه گفته من امروز و فردا بیاور و بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم و این بدیهی البطلان است
 اما این قدر است که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و چون انمیقدّم
 ممد شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب من امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویا
 مخاطب راه حیل اینکار را و تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر مشب و گاهی بر فردا می اندازد
 چه سفر و شب نیز و بعضی بلا و مقاومت و چون اولین حیل و مخاطب رمی یابد میگوید که
 مشب و فردا آمین ما تبون نیست همین امروز سفر باید کرد و بر طاعت است که برای سفر بعد از امروز
 یا مشب است یا فردا چون امروز مقصود قائل است و دیگر چه مشب و فردا ماند و اگر عتساف
 پرستان تقریر مراد در نپذیرند و همین بر قدر سموع قضا کرده گوش مرا خواهی نخواهی بخرشند

نهادن و حق آنست که این از نفس قلبت که نوعی است از خلاف مقتضای علم بر مباحث
 علم معانی یعنی اجزای کلام را بجای یکدیگر نهاده و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
 بود و غیر ملاحظاتی که نفس قلب عورت اوست اگر چه کمالی نظر محسوس بر اثر ملاحظاتی الاطلاق مقبول
 نوشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه نقیضانی در مختصسانی بآن تصریح
 کرده امشابه آنرا از کلام فارسان مضمار تازی در همان کتاب بلاغت نصاب آن و دیدن هر چند
 روی صفحه این مختص را بآن خطوط شکین یعنی ارازم اختصارا گویم که ازان جمله است
 عوضت الناقه علی الخوض اسی طلب کردم باقیه را بر حوض و بائستی چنین گفت عوضت الخوض
 علی الناقه اسی طلب کردم حوض را باقیه تا آب نبوشد و صاحب قاموس کلام سخن فرین
 علامه و خفض لها جناح الدل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در نقیضان گفته بودیم
 لها و من المقلوب اسی جناح الرحمة من الدل و امشابه آن از کلام سخن سخنان شیرین بیان که
 کبک و از خوش خرام کو بسیار زبان در می انداخته و سلی پنداشته بگوشت سخن نبوشان اصفاف
 گرامی سرانگم گنجور کنجینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید چو بیرون رود جوهر
 جان نختن و گریز در محو آیه خوشیتن و بزن برق و راستی و جهان و جهان از خود ارباب ارا
 چو بر سکه شاه زر میرنی و چنان زن که گریزند نشکنی و عرفی شیرازی که بلبل حینستان
 سخنوری است می سراید ز زناقص عیارت پیش ازان بر کمیائی زن و که هم زرم محک را
 شمر ساز امتحان مینی و سرور گریبان بر دکان کنج تامل نیکو دارند که گریختن بمحو از مرده و
 رانیدن خود از جهان و زدن سکه و کمیای بر زرمیاشد عکس آن و در شعر سوم شیوی مژ و تبدیل
 نفسیه با منی طور ع اگر سکه شب بر میرنی و در حمت عبت بر دوز و بهر از چو نکات بکف نیاد و در پیش
 نباشد و در بر گردن جامه و در پاوشتن کفش و پیری آب و یا خون و چیزی ازین جمله است شاعری
 گفته تو جام لا لکون خوراد بثمان بعثرت و پریاش گوز خیرت خون و کنار عاشق و
 من خود حیرت و دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار پی نظر دقیقه میفرمایند
 از اضافت بوسه بطرف حسن و اضافت لب بسوی صنمیر او چگونه غافل گذشته اند چه نسبت
 بوسه لب بطرف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد و شستن درین محل بر طرف

براینکه شخصی در طی کلام لفظ اک ابا نامی خطاب ترکیب او به معنی آل تو و دیگری کو که معنی کنیست
باشد بالفظ نم بنون امتزاج بخشید و قبح این بطرفاظا هرست نظیری خطاب بخود چه گفته
بنشین بخود و خوش شود و وقت نظیری به یوسف که خری مفت قلب و سه مفروش
اگر خبری بای موصده گفتی آن قباحست برخاستی و ترکیب با خصوص لفظ راز و کلام کبرای
فرق واقعست عرفی گوید به شهر حسن که بند و نقاب و خلوت به بر عشق که آید بر مینه
و باز به مولانا لفظا محمی در حق خال لب چه فرموده به زبان کوتاه و زلف و گردن داز
به لبی چنین خال با او بر از به و جامی دیگر یاقباحست را بر تر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر
و مجلس نغمه شنای بطوری آورده که باز بر شکر پاره محمول گشته به شکر پاره بانوک دندان را
به شکر خواره را گرد دندان و راز به گویی بنور کیلوس و میوس نامیده با ذخیره کبیه بی معا
پهلوان و خان تحقیق نشان در دیباچه شرح سکندر نامه حضرت مولوی را بنغمه شعر گرفته هرگاه این
جناب با احتمال این گونه الفاظ بنغمه شعر باشد شیخ و پیروی او از آنکه بوجه کمیت نشد امام شعرا
نحوه گشته باشد پس آن گشت نهادن بر حرف امام از کجاست عرض از طول و عرض این کلام نیست
که اگر کتاب این صنایع کلام را با پیچستبار نمی اندازد و مرتبه کمال سکون است نیاید و قوله از جلوه
قیامت بجهان فگن و گذار به در خاک بر خاک تنای قیامت به قال نسبت بخاک آن تنای
قیامت بخاک بسیار بزمه است هرگاه اول تنای قیامت بجهان فگدن کرده باشد بایستی که انجام
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش او چه فائده غوی
درین باب ضروریست اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بیرون تنای
قیامت نسبت با و مژه و سفارش او فائده ندارد و اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف اسم اشاره
یعنی در خاک برو این خاک باید دید که آن نسبت کدام مژه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر
منافع بشمار دارد و بر اهل مذاق معنی نیست که شعر مثل جرس اطلب یعنی من که تنای قیامت
بجهان فگدن از جلوه تو میگویم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
بوقوع آید پس اگر روز زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت و گریه می برم در صورتی که اگر تو از جلوه
خود قیامت و جهان فگنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق

و پس صاحب با عجم خاک را یعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز شعر مثل جنعت مذکور است
 اما بقدری است که در توجیه اول نسبت تنباخاک بر دهن بخودش بود و درین توجیه بموجب ناس
 یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس
 چنین چنان کن تا آن حسرت لدول مردم براید لیکن خذف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم
 از محقق نقل کرده که مسکین حزمین تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که سویم تمنای قیامت
 است قیامت است تایی ضمیمه مخاطب آن محقق شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان بکن و گذار
 که خاک تمنای قیامت تو بخاک برود انتقی ظاهر این است که خاک یعنی تمنای قیامت تو در دل دارد و
 میخواهد که تو بر دهن نامز کنی پس جلوه بکن در و اما در که این تمنای دل خاک باید مقصود از مصرع
 اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه عشوق است از یاد کرد و چنانکه
 گویند کلبه اخزان ما را با نوار قدم خود در شک طور کن و مراد همین قدم است اما آن بزمی نسبت
 که مذاق معترض الخ کرده بود درین مرقه خام سر که ابروی فرو شد که آنکه خاک را نازل منزه نهان
 کرده شود و حق جواب برین تقدیر نیست که در اینجا این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در
 امثالین مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زبیر از رشک زمره او و زبیرم سپهر خاک بر سر افشاند
 در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تنباخاک بر دهن خاک کنایه از عدم +
 کامکاری باشد و پس از اینجا است لفظ خدا کند و مصرعه او ستادی گفته است خدا کند
 که خدا هم بداند از سدا می کاش خدا هم الخ اگر اعتسافی و مزاج مستمع مکرر نباشد اسلوب این توجیه
 محل انکار تواند بود قوله یاری که غمی می بوزاز یاو شر است + خون گرمی اگر هست درین بزم
 کجاست به قال مخفی نیست که لفظ یاو بد معنی مستعمل شود یکی ذکر بزم که عبادت است از یاد کردن
 دوم جامی یاد کردن که حافظه باشد و در صورت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب و
 کردن و از غم است یعنی دوستی که سبب آن غم بر طرف شود شراب است و اگر مراد خود دوستی است
 که غم چه که یاد غم هم از دل می بوز شراب است گویم در صورت لفظ هم در کار میشود و اقول
 معنی رفتن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود ماند خواجه شیراز
 فرماید اگر نباده غم دل ز یاد ما برود نهیب حادثه بنیاد ما را جابره دی بر سر فروست که

ذکرش بخیر باد و گفتا شراب نوش و غم دل بیزایو و با سخی یک دم فرو غمت زبایو و
 تا بطن نبری کنی تو شادوم و و ازین عالم است حاجت از یار و برودن و شعر عرفی که جا ملی آواز
 و بد کاین چه تانه است و حاجت بیزایو چه بسیار و چه کم را و قوله ۵ بنود بر مصر خرمین چشم
 اسیدم و بوی خوش یار از دور و یار بلند است و قال بلند شدن بوسم و مع نیست سبزه خواهد
 اقول آن از صائب باید گرفت ۵ زل نگشت مرا و دسینه تاب بلند و نشد رسوخی
 بوی این کباب بلند و قوله زلتین بود و شهر کباب است خرمین و آه ازین برق که در
 خرمین و لهما می سوخت و قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمین و لهما می سوخت
 یا و خرمین و لهما می سوخت معنی اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن یعنی
 افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود و لازم صائب گوید ۵
 سحر که از لقب غم آتش بجایان می سوخت و در قصه المم شع را زبان می سوخت و مخلص کاشی
 اصیاج شمع بود و کلمه عشاق را و زانکه در هر گوشه از واغ سوز و مشعلی و میسر و شمع باشد
 بنه که چون افروخت و زان کی صیغه چرخ سوخت و در تصویرت و خرمین و لهما می سوخت
 عبارت صحیح است مثل آتش بجایان می سوخت کما و محلی دیگر که از اضافت بهم رسید محض نتیجه و بیست
 آخر قرنیه مقام هم خیر است درین شعر کسی نتواند گفت که مرا و از آتشین جلوه من جلوه آتشین من است
 بتقدیر صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی بیست تو که اندازده کنده معزول و بدحت
 تو که اندازده را کنده چهار مصرعه دوم و نظام هم ستایش میکند و هم نکویش اما تحریر قصید و درج
 و انگاه مع امام المتقین امیر المؤمنین که سواد عتقا و در خباب تقدس باب ایشان سرایه شقاوت
 ابدیت قرنیه است قویه برای ستایش صرا بیدل علیه الرحمة چه خوش گفته ۵ میو
 و نقل و ترشح هر یکی بابرست و بس و لیک می باید بر موقع جدا فم کسی و تا هر جا و مقام ساز
 گردید است صرف به طبع کر روشن بود و ظلمت چرا فم کسی و قوله ترکان بهم نمی زخم از شور
 رستخیز و غوغای حشر خواب پریشان عاشق است و قال از مصرعه اول چنان
 مستفا و میشود که از شور قیامت ترکان بهم نمی زخم و خواب نمی برد و در تصویرت معنی مصرعه
 دوم و بوط نمی گردد اقول پوشیده ماند که در مصرعه اول مضاف شور رستخیز که لفظ بهم

مخدوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول است بخلاف حرف علت اما بقدر هست که اندک
 موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است بهمت الاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوعیه
 است لکن لا یخفی علی المتبحرین و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بر بیم نیز نم
 چرخ خواب پریشان عاشق بسبب حصول شایده فوات و مکاره حکم غوغای محشر دار و دار پریشانی
 خواب عاشق از خیالات گوناگون و او بام بود قلمرو ظاهر است یعنی می ترسم که اگر خوابم شود زیادت
 و خواب نصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد مخفی بر آید که محل غوغا بر خواب باعتبار محاسن است
 و الا خواب محل ظهور آن غوغاست نه این غوغا قوله رو است لاله اگر کاسه و شست میش
 کفرم بدگلی است و آنکه مخصوص گلستان است **قال** بر صاحب سلیقه سخن پوشیده نیست
 که کاسه و شستن پیش کف بهر در یوزه گل نامناسب است و مناسب ریختن ری یا مالی و طعاعی است
 چنانچه طریق گدایان سألست پس اگر این چنین می گفت ع زیست داغ محبت که در دکان
 من است به قدری مناسب است بهم میرساند چه که در کاسه گاه ز ریزی افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
 بجز و ملاحظه گدای کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب معترض است بهر چند گدای باشد
 اما گدای گل است آنرا کاسه چه در کار و نقش این خیالات که گدای گل را نازل نموده گدای آشیای دیگر
 کرده باشد از نتایج و مهم است آخر معنی را تعبیر هم در کار است **قوله** غفلت از حادثه و بهر بلاست
 در و سیل غنودیم عبث **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درین جا عبث است و غلط
 صحیح هر چه که استعمال عبث و محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط و بهر سیل
 غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبث عبث است و غلط مفید اما شعری بطریق نصیب
 و وقوع محبت **خان عالی** است که در آن ترجمه عبث به لفظ بیجا کرده و معنی **قال**
 گفت و میقول میگوید بهر ملک اعنی شده و عبث بیجا بود و برشمال مخفی نیست که عبث در اینجا معنی
 بیجا بجا است **قوله** باز نک لعلی تو بصبا چه احتیاج به بازگشت بساغر و میا چه احتیاج به
قال نرگس ابانیا هیچ مناسبت نیست و نیز نسق مصرعه اول یک نسبت میخواب **اقول**
 تلاش مناسبت نرگس با میا هیچ ضرورت ندارد و چه مراد و قدا و سباب مستی است و سباب مستی
 بهر شیشه ساغر و مثال آنست یعنی آنجا که چشم شست برای مستی احتیاج با سباب و دیگر است

و مع نظر از این تشبیه گل بسجود و پیشه یافته شده صائب آبی نرود بر آتش بلبل مرین بهار و
 خالی ست از شراب مروت سبوی گل به شکست نخاری از صاف رنگ و بوی تو و دوی
 که مانده بود و به پیشه گل و قدح لاله نختند و نظیر نمی گوید و نستیم دنیا را و خود را شاخ گل و
 از غل مینا آوریم و صحرای زویم و چون گرس هم گل ست تشبیه آن مینا مستعد باشد و در مصرع
 است و دوی مصرع هم هست ع چون گرس تشبیه بر سر زنده از دیده حیران و از اینجا تشبیه چشم
 نیز تشبیه دریافت شد قوله از جان که گیسو از سحران ناز میکند و عشاق خسته را به مسیحا محتاج
قال و الله سخن نمی گوید است که ربط بین المصراعین خوب نیست بمذاق فقیهین مصرع از
 مصرع شیخ بهتر است مصرع ماعل روح بخش تو دار و صلاهی عام و اقول حاصل شعر است
 که از جان گذشتگان پروای و روان و علاج در خود ندارند و در پنج تماش و او را نا طیب یافتاده و
 جهان بنا میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را مسیحا
 چه احتیاج باشد و در صورت ربطی که بین المصراعین است برابر با فمطابرت معلوم نیست که
 خان آرزو طالب کدام ربط بگیرد و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هر چند عوام نظر مناسب است
 لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و بعد از آن ابتدای
 که در مصرع ایشان است موعوم آنست که شاید پیش از صلاهی لب معشوق عشاق را به مسیحا احتیاج بود
 باشد و دیگر صلا دادن شائع است بلفظ داشتن موعوم نیست قوله علت مرا بوسه تواند یعنی کند
 و بدل کریم را به تنایچه احتیاج و قال عزیزان برای خدا انصاف باید و او را حق نباید کند
 مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر شد مصرع علت مرا بوسه کند خود و بخود یعنی *
اقول مراعات تمنا در مصرع شیخ باعتبار لفظ التبه موجود نیست اما توجیهات دو در نزد
 را و تمیاض محلی هست که قاست معنی این شعر را فی الجمله از پیرایه مراعات مقصوده خالی نمیکند و
 کلی آنکه مصرع دوم مقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم
 تو بر غنی کردن بوسه قادر است و بطور تظاهر است که کریم با وجود قدرت از کریم باز ماند و هرگز
 انتظار سوال نکند دوم آنکه در مصرع ثانی لفظ کریم منزه است و موضع ضمیر ای بدل با و یا یا اسم
 اشاره از اول آن مخدوف گشته بنا برین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من

بهر سه قافیه و کرم با وصف قدرت ضرورت که کرم کند پس بدال در ایان دل آن کرم را
 حاجت نیست سوم آن که مراد از تواند یعنی کند آن خط که او کرم است چه غنی کردن از غیر کرم
 نیاید و حرف عا طعه از صدر مصرعه ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که اب نو کرم است
 و کرم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در بیت باطل بوده شود
 واضح گردد که از لفظ تا معنی ای است دور و شا یعنی را چهره ایست و نقاب احتیاج نیست
 عبارت شعر با این جنس توجهیات بکنه جامه اندک تر به دوخته بر قافیه کسی رست کند و
 مصرعه خان از رویه خیزد استخوان بندی ان ظانیک ندارد و لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعه
 ثانی از مصرعه شیخ میراث بهتر است قوله در وجدانی بلاست گر همه یک ساعت به شمع
 شبستان گذشت از قافیه هجران صبح بدقت ال در مصرعه اول اگر بجای یک ساعت بکرم
 بود بهتر است لیکن معنی این بیت خوب نیست باقص فقیر نیاید اقول معنی شاعر است
 که در وجدانی بر عاشق بلاست اگر چه قدر کمیاعت باشد شمع شبستان را به این که از کرمی
 جدالی صبح گذاخته است و جدالی صبح را علت گذشتن قرار دادن ظاهر ادعای شخص است
 لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار و لالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
 نشد که چرا کرده اند انوقت بکند و شعر میان نا صریحی بیادست بر طبق عرض میگزارم و
 ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه شناسان که شعر میان امومیای شکست شیخ تجویز کردن طبری
 خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب با عترت
 کشودی حرف بندی نژاد را و برابر او نگزارومی و چگونه گزارومی اشعارش نیست نظم
 عاشق که گشته سرگزندار و تاب وصل به تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن است و عاشق ز
 مرگ نه زهرسد بزو وصل به شمع از صبا چشوده کند چون سحر شود و ازین باب است آنچه
 عرفی شیرازی گفته در شیب قصید مح اکبر و شاه در وصف شمع بطریق نفیس
 گریه از شوق دیدن خورشید و خند از عیش بزم شاه زمین و غایت اینها که نسبت
 شوق او در این جا بدیدار خورشید کرده و لفظ بکرم شاید بهنا سبت صبح تجویز کرده باشند و الا
 قیامتی که درین شعر دیده میشود بکرم بود یا کیساعت همان بر جای خود است چه شعر در عاشق

باید که مدت هجران سبب یکدم یا یکساعت بود حال آنکه تمام شب و شاید که تمثیل بهر
 دریا بودن و در هجران باشد و بس که این تدبیر تلاش عایت یکساعت در مصرع دوم ضرور
 نیست و آیه در کلام اساتذہ کثیر الوقوعست نظیری گوید **نکرو نجت به معمره لکبنا**
 به چوناله خند قدم توشه بر میان بدم به مهر بلب چو سر کسبه مسک زده ایم به تا سر شیشه می
 نشود و انشوم به همچو خورشید آتش دل بیشتر موج زن به آب هر چند از غم کان بران خگر
 زوم به چه توشه بر میان بودن شیشه به باشد و موقوفیت و اشکن سر کسبه مسک بروا
 شدن شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب بودن متحقق نیست **قولہ شمع را بال و**
پر مرغ نظر سوخته است به بتوان دید و آن چهره زیبا گستاخ به **قال** لفظ زیبا بیکار محض است
 بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چهره معشوق باعتبار لعلان حسن و کمال
 ظهور و از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان و وقعت چنانکه گویند فلان
 حاکم حاتم است و ظاهر است که حکومت را در سخاوت مطلق نیست بل مرواقتی اوست و اینگونه
 صفات نه محل طلب اند نه از زوادی که از عالم شویهای تسبیح باشند **قولہ بهار غنچه کس نی**
 خزان نیست به بود و سر در گریبانی و درین کاخ به **قال** لفظ کاخ محض برای رویف است و
 الاورین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بهار و غنچه و خزان البته مومم است که در مصرعه
 دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر کمال بکار رود همین لفظ کاخ النسب نماید و پس چه اصناف
 غنچه کس بیانی است و در او از غنچه مردم اند نه غنچه حقیقی و مصرعه دوم متفرع است بر مصرعه اول
 زیرا که بهار غنچه معنی شگفتگی غنچه است و هرگاه خزان به شگفتگی زند باز بقباض و غنچه بهر ساند این
 بعینه صورت سر در گریبانی است پس لفظ مردم و سر در گریبانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
 بودن مردم است و سر در گریبان بودن سبب اندوه و تاسف فوت مطلوب و کاخ معاوت
 نه در باغ و محل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم سبب آفات زمانه و اندوه روزگار نقل بجز
 نباشد و چون چنین بود کاخ دنیا جز سر در گریبانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
 از ظهور غنچه و بخزان نبودن آن کنا به ازان که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
 خزان و در شگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم و دنیا چون رسیدن غنچه و خزان است و معنی مصرع

و دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بهمنی سنت بیای مصدق می یازیم
 پس کش یکاف کسو و ضمیر غائب خواهد بود نه کس بسین مبالغه یعنی مردم برین تقدیر مصرع اول ابتدا
 باشد و مصرعه ثانی خبر آن قوین کاخ قید سرور گریبانی امی بهار غنچه که از اخزان نباشد چنین سرور گریبانی
 ست که درین کاخ ست و شاید که سرور گریبانی اسم کلمه نبوذ باشد و بهار غنچه خبر مقدم بران یعنی سرور
 گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آغونچه وارو که اورا یزانی ست و مراد از پنجرانی غنچه دائم بر جامه بدن
 و همیشه موجود بودن است ای سرور گریبانی دست در در بر نیدار و در برابر فن نخوش شود ست
 که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و هم کلمه
 نبوذ در اول مصرع و ثانی منظر و الا محصل معنی یکی ست قول و شست جافاخته و جامه یکتائی سر و
 طوق کردن بگلو حلقه زنا رن بود و قال بطا مصرعه دوم با اول ظاهر است اقول خضر اندیشه در
 تاریکی الفاظ این شعر دست و پائی زده میخواد بر سر شیشه معنی راه بر دست نمیدهد بهر چند با محرومی
 سکندر رسم آغوش شده میخواست برگرد و موج سبرالی از دور خرسید و دو عالم منظر از این همه جوش
 تشنگی را تسکینی که قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت
 ثانی جمله ربطی در هر دو مصرعه هم رسد و از برای توضیح مقام گویم که تقدیر عبارت این ست که طوق
 کردن بگلو حلقه زنا رن بود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق کردن فاخته هر چند
 در ظاهر نا بآن ست که حلقه زنا رن و گلوی است اما در واقع آن جامه تبتائی و اتحاد و سر و ست که
 فاخته در و جای کرده ای بر خود رست نموده اما طوق را جامه قرار دادن کاکتی وارو که بیان نش نیست
 و با پای شکسته طی اطلال نیاده نامهار نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع است بر مصرعه اول حلقه
 زنا رن بودن طوق کردن بگلو حلقه فاخته عبارت ست از پیچیدن آن و گلوی او مانند حلقه زنا رن و
 نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی و چه نفی نیت کنند که زوال صفت
 مع زوال فاعل باشد چنانکه ع مانند ملکیت کیقباد و کخیرو و و حاصل شعر آنست که فاخته جامه
 یکتائی سر پوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فاخته
 مانند طوق که از لوازم فاخته است نیز نامذای فاخته از فاختگی برآمده با سر و یکتیا شد چنانکه گفته
 زینجا از زینجالی رسید به از ان صورت معنی آرمیده به لیکن از حلقه زنا رن بودن طوق در گلو

راوده نبودن خود خرق و در گلو نبودی تمام دارو آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف نیز می زند که اندیشه
 مستفیدان بآن اه می برد قوله لبست اکنون نفسون می برد از خوش مرا ده و نه این باوه بکام گران
 است که **بقال** کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است **اقول** ظاهر است
 که لفظ همچنان مقدر است ای بکام و گران همچنان است که بود یکین حق آنست که این لفظ بسوز
 خاطر رفته **قوله** دل زخم زلفش چه خیال است بر ارم چون آینه که سبزه زنگار بر او **قال**
 پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع **شیخ** از دست خطش دل چه خیال است بر ارم
اقول و بدلولیت مصرع خود بیان کرده اند ظاهر است شبیه زلف زنگار مستعد انکاشته باشند و هیچ
 استعدا ندارد و چه وجه شبه که سیاهی است و هر دو موجود است یا از جهت انکار شبیه آن بسبزه که
 مضای زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
 نیز هست لهذا سبزه را با گشت و خنجر تشبیه کند **قوله** عیار عشق چون نور محک اندیشه و شمع
 که خون کوکین آنز بجوی شیر می آید **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوکین
 هیچ مناسبت ندارد و هیچ چنین بهتر است **ع** کمال سعی عاشق گشت چون نمیده و شمع **اقول**
 این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن و اثره سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
 امتحانست و بس و این طور در کلام اساتذہ بسیار است **جلال** سیر گوید **قد** در دلم بیان
 که چمن او جوشست است **قد** این قطره باز مانده مینای بنجود نیست **قد** اول دل رحمن او گفته و باز
 از اقطره مینا **ع** بین تفاوت ره از کجاست تا بجا **قد** هم از دست **ع** هر می دارد و خاری
 اگر چه صاف حیرت است **قد** کام جهان نوشهائی بن جهان لی غیش نیست **قد** آینه شعر و عاشق است
 و بدعا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بد را بنوش و غیش و در مثل که مفاد مصرع اول است
 با می خاتمه گیر کرده و ازین جنس بسیاری که هر تعداد آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان
 تحقیق نشان بهر سائیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت است
 از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسید پس از کمال سعی عاشق نخستن اینکه خون کوکین
 چنین خواهد شد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن
 صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم

از آنست که از بسیاری جهت که وزن طوبی الخ و گاهی معنی صفت باشد و در انوقت احیانا معنی کافی
 بود چنانکه نظیری گوید: با حکمت ایستاده ام اینک گاه پس با عفویت این گنجه که نکر و مگر نه پس
 و گاهی معنی کثیر: خواه کثرت و کیفیت بود و خواه کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهول باشد
 سعدی گوید: چو عبه قبا حاجت شد از دیار بعید و در خلق بیدارش از بسی فرسنگ
 ای ز فرسنگهای که در عدد و کثیرند و گاه بدون آن: و فرامی ع پس نام و ریز زمین و فن کرده اند
 عرفی گوید: بسما یون ع عقل از آشیان: ای آنکه کثرت و ناموری و مرغ عقلی که کثرت
 در مایه یونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم است و کاف مستغنی است و در بعضی از
 احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کن چنانکه عرفی
 گوید: بکمال و کثرت و بسا که نویسد: هر کس صفحه عالم سطر لیل و نهار و الا لکن چنانکه
 ای بسا بود و پوش تحسینان: ترت مرت از دعای سکینان: چه مصرع اول بتدست و مصرع
 ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف و مصرع دوم خواهد بود ای
 باد و پوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که ترت و مرت شده و بهتر آنست که هم مصرع اول نیز
 از قوله باد و پوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که باد و پوش الخ و نیز صورت تقدیر کاف نیز
 روا بود و کاف مفوظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
 تحتانی و کمیت بدون آن و کیفیت باشد و الف در کبر و مشترک چنانکه از امثله روشن شد و در
 شعر سعدی: ای بسا اسپ تیز رو که باند که خرننگ جان بمنزل بر و: و در مختل است یعنی
 بسیار اسپان تیز رواند که باند الخ یا اسپ تیز و بسا اتفاق افتاده که باند الخ و در صورت اول
 او و ضمیر باند نظیر غیر وی عقل بودن اسپ است و طایر است که کاف و مصرع ثانی بعضی
 عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدون الف برای باز و شستن از امری بزم آید و آن
 مانخواست از همان معنی بسیار نظیری گوید: تو کو دی بزیرگان زبان و رازی پس
 بقصه شیر و لان عزم شاه بازی پس: ای این زبان و رازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
 باید کرد که بر نیاچه از لب چیزی بریزد و از آن بطرف تعبیر کنند یا آنچه چیزی از لب و ریزد و از آن
 بطرف سارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار است مانخواست از شاریدن معنی بختن و

پس این هر دو معنی مطلق بر استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدم اول آنچه در
معرض خطور کرده باز گویم که از سر یا معنی همه و از لفظ بسکه و لبر نیز معنی بسیاری مفهوم می گردد و چون
بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود در صورت یا سر یا ویم باشد چنانکه در مصرع خوبه متعرض است
یا لبر ویم یا بسکه ویم و مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب بر گزیدم که سر یا به
معنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیاری این و لبر نیز بمعنی پر و مفاد سر یا یا لبر نیز است و نظیر است
تا کید سه یا بلفظ همه درین شعر عرفی آن ایما تا بسکه به زخم و جراحتم و کورا خواب حمایت
المان بهتر است بد چه ممکن است که از پاهای تاسه همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن
اعضا خالی از زخم بود چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از
سیاری اینک از سر تا پا که جزو اجزای اعضای من از دوست پرست اینچنان در دوست محو گردیدم
که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که زیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند
سلف حجت خلف نشود و ولایت دار و بر یک زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که
چنین باشد چه آن کید است و این یکا محض و شوق پیوستن هر دو چون بعید باشد ازین قسار سندا و رون
بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن بیجا تر و قباحی که در شعر می آید که گفته اند آری آن شعر سبیل
قباحت مذکوره بر پیشانی خود دارد و گر آنکه گویند که در حرص از عالم فکر سبب را وده سببست و مراد از آن
غفلت چه حرص و پریری غالب شود و بدان سبب غفلت از معا و افزون گردد و در صورت تمثیل
بمصرع دوم رست آید و بعد ازین گویم که لفظ وی مستعمل فصیحی متاخر است خواه شیراز فرمای
شب از مطرب که دلخوش بادوی را به شنیدم ناله و سوزنی را به هرگاه و کلام این
سر کرده فصیح آمده باشد و کلام شیخ چه محل انکار تواند بود قوله بغیر از گریه عاشق و جهان را
نمیدارد و بی ویرانه جز سیلاب هماری نمیدارد و قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است
عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب اعمار او پس مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق
با کسی کاری نمیدارد و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر
از گریه عاشق بهیچ کس سوکاری ندارد و قول پوشیده مبلو که حرف از ورنجا و بر تمام کسر
اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس از خداوند خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا پیر میسر

و طلب این شعر آنست که عاشق و جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چراوار که او ویرانه است
 و معمار ویرانه همین سیلاب است پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر
 او و میرا که از سیلاب بطور خواهد آمد همین خرابی است و پس در صورت هر چه مرا و خان آرزوست
 و بر رحمت استخوان بندهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد قوله
 نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای نغمه سوار زلف او چون من شب تاری نمیدارد و
قال تیره روزی بهمان سینه نغمی در صورت بخت زائد محض است معنی امضا شعر
 هم آنچه هست معلوم است **اقول** پوشیده نما که در اصطلاح پنجمین بر جی و در جی که هنگام
 ولادت یا وقت سوال چیزی از افعی نمودار باشد از اطلاع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مرتب
 شود از نیک یا بد طلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل خوشن معنی هر
 و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر کس اختصاص می یابد
 اما مجاز یعنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند طالع را گویند و ما بر تسمیه و توانی
 و دل غم خور را به بخت بد تا بکجای می برد و کشتن را به ظهور می کسی را بد و بخت سعیده
 که چون سایه افتاد و در پای سید **عسری** گویند ای بخت چنان کن که آخر به
 ممنون اثر کنم و عمار بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سینه نغمی و قسمی است که بخت بعضی
 حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما بهرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لفظ
 طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین دعوی اما شاید عدلی است
 از پیشگاه صدق برخاسته ملا نظری **قال** سیاه روزی بر بخت پیشگون شده آواز
 نوحه باشد بر نوحه گریه مبارک **ملا نور الدین** طووری در رتبه فیضی نوشته فقره
 و از نوشته باب چشمه خامه گروتیره روزی از دیده بخت نهشته قوله در سینه
 شکسته دلان تو آه نیست **چون** شکند سپاه علم سزگون شود **قال** بر صاحب قلم
 پوشیده نیست که عدم آه را بسزگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب و اگر کسی گوید که
 علم چون سزگون شود صورت علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا که نیست گویم توجیه
 طالع علیا در شعر شاعری بکار نمی آید و آریسته از قید آن و این شیخ عبدالرضا می بین که

خدایش سلامت دار و روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود می‌ست
 و آنچه بی تکلف باید یعنی گفتم آنچه یعنی است ما و الا یعنی میگویم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
 که خدایش بامر از و باین بیت محشور کند و نقل میکرد که روزی مزار محمد علی صاحبزاده رحمت
 علیه حسب التکلیف شاه ایران عزلی گفته بود که مطلعش اینست **س** سرو من طرح نوازنداخته
 یعنی چه به جامه افانته سانه یعنی چه به یکی از فداهای ایران که مناسبتی باشعر داشت شنیده
 گفت که میزبان یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد و خطاب می باید مزار اصحاب استماع
 فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خان صاحب اگر در یافتندی که هر چه در علم تقریر کرده اند
 در آه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشند می حاصل جواب آنست که چون آه سبب ضعف
 و ناتوانی از رسیدن برآمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بر سخن کس و یا سخن بر کس نشاند
 قافیه نباشد آنرا گویند که فغانی زبان و در من ندارد و چون این آه بر بالا برآمدن تو انبساط شبیه
 آن بعلوم در نمکونی بی تکلف درست و بی نقص است باشد این است حق جواب با صواب
 گواختن این نشان این روزگار که با شیخ آرد و کی غیر سبب دارند قبول نکنند سخاوتش بود یا
 نشود و من گفتگوی میکنم و در نیصورت مفاد شعر یعنی است نه یعنی که آنرا قبول بزرگوار مذکور
 لا یعنی توان گفت **قول** اگر نگذار از کف کاسه کسکول قناعت راه که از ناز بار بار بر سر غفور
 بگذارد **قال** کاسه کسکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لای است پس هیچ
 نباشد چرا که صاحب قناعت او یوزده کند که کسکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
 تشبیهی است مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ
 مناسبتی در کاسه کسکول و قناعت نیست **اقول** کسکول معنی گد است و کاسه کسکول
 بفک اضافت معنی کاسه گدا و تنها کسکول معنی کاسه کسکول مجاز است و ظاهر آنست که اضافت
 آن بسوی قناعت بیانی است بناسبت اینکه هر چه در کاسه گدائی آید قلیل باشد و قناعت
 نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
 در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کسکول بیایمی تنگیزه بکسر و اضافت و در آخر قناعت
 معنی برای یعنی اگر کاسه کسکول برای قناعت از کف بگذارد آه **قول** ز خاطر می زداید و

اول زنگ هستی را به نماز می گسار از آریام گزنی باشد به قال سخن فهمی و اند که نماز می پستی
یا نماز می پرستان می باید میگساران را چه میکند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست تنها
رعایت نماز است و بس الا من حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی است و نیز صورت هر چه
می پرستان میکند میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر رعایت لفظی و یکی و عدم آن در
و گیر بدان دو نماز گزاری را بنماید یکی بحجه و عماره صورت عباد و بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عامه بر نماید هر چند عوام را اعتقاد و حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود و اما نماز هر دو یکی است
خلاصه روم چه در سفته پنجم گفته است برون انگرم و قال را به ماورون را بنگریم و حال را
به معنی شعر آن است که نمازی که میگساران می گزارد قاطبه از شبانه ریا تیر است زیرا که ریا از
زنگ هستی خیزد و آن خود از باوه ز خود گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژاد و آن را
به بکوی می پرستان نقش پا بر گزنی باشد قال صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد و رنجابکار
محض است و مدعا خراباتیان است اقول مراد از خراباتی نژاد و آن همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه و شناس و بیکانه و ش همان عاشق و صیاد و استاد و بیکانه
نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه گوشتی بدان به نیست زاهد از ریا و عاشق از بهتان
خلاص به عرفی بعکس قاعده صیاد و پیشگان شاید به که پروند با همک صید باز حمام به
جلالای طباطبائی زواره و دیاجه توقعیات کسری گوید شکر کاوش اندیشه همه جابر
آشنا و شان و عوآن خوش تواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکر تارس بیکانه منش
که از وقایع و فیه آن لجه خبر اسمی یا اسمی نشینده اند قوله نمی گردد و دل سر گشته ظرف
کبریا می تو به شکوه بحر کی در خلوت تنگ جاب آید به قال شکوه آمدن فارسی تازه است
شکوه نمی گنجد می باید اقول و حساب آمدن و و شمار آمدن و و عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر قاریابی گوید به تار افسر جاده تو
گوهری بادا که و حساب نیاید بجای آن گوهر به حافظ این شرح فی نهایت کز جن
دوست گفتند به حرفی است کز هزاران اند عبارت آمد به عرفی این سبزه و این لاله
و این چشمه و این گل به آن شرح ندارد که بگفتار و آید به قوله کتاب هفت ملت ماند بطریق

فراموشی به مراد بسیار اول بسکه نیکو فال می باشد **قال** نطفه هفت ملت اگر چه در شعر است
 نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن میج ظاهر نیست هفتاد و دو ملت چارند هشتت دارد **اقول**
 تماشای عجیب و همکاره غریب است که هر چند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما نه آن بر
 جناب سراج الدین علی خان از خطا نشود قابل سندی باشد صاحب مصطلحات در وجه
 آن می نگار و که آنچه از اعظم علمای مسموع است اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر
 ملل متشعبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد و انتی کلامه و اشعار اساتذده خود مؤید
 استعمال اند نظیری گوید **کتاب** هفت ملت از بخواند آدمی عامی است به نخواند تاز جز
 آویت و ستانی را به سنج کاشی در رخ حسین **فلج خان** رخی از منتقش موجب هر چار
 کتاب به برخی از معدنش ضابطه هفت ملل به و این شعر وحی نیز ولالت میکند که مراد از هفت ملل
 همان هفت ملت است **شکست** و اثر هفت و چار تاندمی به بد آنکه خانه حق دانی تو ویر
 ست به یعنی شکست هفت ملت و چارند هب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن
قبله راست نیاورده روی خود و گیرم به نماز خوان چه شوی بر تو بار تا وان ست به
 زرقه می سحر که گلو نکرده تی به بر زره گیری خود خوشدلی چه بهتان ست به نکرده صلح
 به بخانه و کعبه روی به بین گنگا بجا خاطر پریشان ست به اسیر سحر و دستار و فش شدن
 مشکل به بدان امید که گویی فلان مسلمان ست به زبان بذر خدای جهان کشا و **حی**
 اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست به و اراده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این شعر مناجات
 نذر و کما بنو طاهر علی الضمیر **قول** جن و انس پریم و در خط و مان بووند به داع عشق تو به از مهر یافتم
 بود **قال** در لغت پیری ترجمه جن نوشته اند بر این تقدیر پریم بسیار بموقع باشد و در
 صورتی که مراد از پیری شخص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعراست درین
 صورت مقابل آن دیومی باید پس کیب جن و انس و پیری جای تامل بود کاش این بیت را
 مطلع میکرد و چنین میگفت **جن** و انس و دیو و یفر یافتم بود به داع عشق تو به از مهر یافتم
 بود **اقول** استعمال پیری یعنی شخص خوش صورت و چنانچه جن علی اللطاف بل معنی ناخوش صورت و پیری
 ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی چون از مصرعه اول فضل او بر سلیمان

مشتقا و نیست لفظ به و مصرع ثانی بسیار بدست و قول مقصر چنانکه مصطلح شعر است انتهى
 بیجاست چه باین معنی عرف عام است که شعر نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح چنان
 ایشان قول که کف چون تهمی است جوهر انسان چه میکند خاتم چون نیست دست سلیمان چه میکند
 قال لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل است موسی شهرت ندارد بر
 بهتر چنین است ع انگشتی چون نیست سلیمان چه میکند و مصرع اول حسین
 ع دست اتمی است جوهر انسان چه میکند و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از
 میان می رود و چون جوهر هم یکا محض است اگر بخواهی آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
 سلیمان است فافهم و نصف اقول بلند پروازی بهر خامه جناب خان آرزو در
 هوامی بلقیس انیم طلب همه سلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه یعنی نماند که
 دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
 بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از آن قبیل است که گویند
 کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی است چه کف
 و معنی دست بسیار و اشکله آن بیش از شمار است نظیری گوید از کف نمیدهد دل
 آسان را بوده را دیدیم زور بازوی نا آرموده را چه فتنه باز کف او گرفته طرف چو دل مارا
 نمیدهد از کف پس خاتم را اگر بکف معنی مشکوکاری نباشد معنی دست البسته کاری خود
 بود و این که جوهر را یکا محض گفته اند یکا و یکا بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
 که معنی شعر بیان رسد و معنی شعر آن است که هرگاه دست انسان تهمی بود جوهر و کمالی
 که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
 خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
 بود یعنی شرف نبوت و رباب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
 ایشان نمی آمد بر اهل فهمست مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تهمی بودن کف از چیز
 است جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع تقدیر شده در برابر جوهر
 انسان است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در اینجا ذکر است

رو باری بر ناییدن کار از دست انسان است که در مصرع اول تقدیر کرده شود و پس
 جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه و الاستیحا و ندارد و قوله آزادی
 گزین که ازین دشت پرفریب به گرمی رسد بجای سبکبار میرسد قال بهای بر میدن
 درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن است بدو تختانی اقول مخفی نماند که
 لفظ کسوت بمعنی است چنانکه کسوت در خرقا مت میسازند لفظ و رخور معنی میطر ازند هرگاه
 تنکیر جای خواهند بای تختانی و آخر آن بفرزید و گویند فلانی بجائی رسید ای برتریه از مرا
 فائز شد و هرگاه فرو کامل از مراتب مراد بود و بدون تختانی آرد و گویند بجای رسید ای مرتبه کامل
 یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است جلال اسیر گوید به سرعت غبار و شوق
 بیابان و عجز کام چکی میرسی بجای ازین هزاره تا ختن به نظیر می آید و گان بجای رسیدن
 و ما همان چنان کاروان که گردیس کاروان خورند به مردان بجای بجزم و توکل رسیده اند
 یک دل رسیده نیست که در خون نیرود و در دامن فیه ازین قبیل است ای هر که سبکبار است
 بمنزل مقصود میرسد و گاهی یاسی تنکیر مخدوف هم باشد سعدی گوید به مرتبه عالم
 همی تا بدسیل به جای انبان میکند جائی اومیم به اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
 الف انبان و اتصال تختانی بنون نیز نیست چنانکه گفته اند نوشته اند قوله و بین
 حسن مل فروز ترا دیده کم است به دل بروی جدا دیده جدا بکشانید قال دل برو
 تو کشان فارسی کجاست اقول دل را از عالم چشم تصور کرده و مرا و آن داشته که حسن
 تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن تواند کرد پس باید که بادل و دیده هر دو
 به بنید تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم است که گویند شکر و حسان او را
 بمحض زبان او نتوان کر زبل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شهرت دارد
 بر لطف معنی شعری افزاید قوله سر را زیکه بد از صومعه دلان محبوب به در ته میکده است
 بلا بکشانید به قال سر را ز با صفت هر چند تر جمیع التبر است مسموع نیست و نیز
 توجه عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر بر فتح بمعنی را اس باشد نیز
 به جاست اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظه میکرده فهمید شود ظاهر اسه و کتابت

و صحیح در سیکه اقول از پیش پوشیده و پنهان نیز هست لطیفی فرماید و
خواهی شدن گرفته را زست به بی برگی مروکین ره در زست به سعدی چنان دولت
این سخن در اراز به که دولت جوید نیاید پیش باز به پیش سر را ز معنی سر پنهان باشد و پنهان
سر شایع است نظیر می گوید غمزه و تاخت خوش گرین نا اهل به گرد و سر را می
پنهان فاش به بنابرین ترجمه سر را ز گفتن ضرورت ندارد و معنی اگر ترجمه هم باشد مضامین
چه صاحب تران قصر فنا دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیره میگرد و میخواند صاحب
بها عجب معنی زمین میگرد و زمین میخانه تحقیق کرده و نکته این اصطلاح اهل زبان است نهی
و برین قیاس به بازار یعنی زمین بازار و به بازاری مردی که در زمین بازار شسته چیز بفروشد
غیر و کان داران بازار در بند و تان به بازاری محصولی است که ازین مردم گرفته شود و قوله
تا سر و راهی قدرت سر فرزند و باز گوییم خوش چو زلفت و از کرد و قال اگر انصاف
و ادرس باشد می توان گفت که بجای سر و کسای می باید تا تشبیه زلفت و دست شود و پا اوج
و از کردن طرف وقوعی هم رساند و پا و از کردن سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای
خویش فقط نماز اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود اقول عجب خود در شعر شیخ صلاح
فرموده اند و ندانم که سر و فرازی بس و مناسب نه بسایه طهر انتم خوش سروده که ناخنی بر
ول نیز در زکوة پاچه محبت نیاید به صنوبر و لعل از سر و فرازیست به تشبیه سر و
زلفت و در از کردن پا است نه و زفات خود هر دو گرفتیم پا و از کردن سایه مضمون خوبیت
پا و از کردن سر و هم مضمون بی نیست چه درازی که وقت است سر و مضمونی است پیش
یا افتاده و انی طرف وقوعی است که از کلیم در از کردن نباشد عجب نیست که پوست تنه سر و
را کلام گفته باشد چنانچه بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بر این دریافته می شود طغرا
ز بس قمری به سر و پوش کشیده به لباس سر و سر و دریده به و در یکی پوست آن خود
ظاهر است و هم جای دیگر از کلامش که بگردد شدن لباس سر و آمده و این معنی جز در پوست تصور
نیست پس طرف وقوعی تمام باشد قوله ممکن نیست و کسی از کوی میگرد به تا هم بیایه به
عجزش نمیکند به قال لفظ ممکن اینجا طرفه افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود

که تا کسی هم پالیه عید نمیکند آنس از خاک میگذرد و بعد از عمل مذکور نمکین میروند
و این طرفه چیزی است در مضمون هرگز می پاید نه نمکین گویا این سهواً الفکرست تقریباً
در اینجا حکایتی و یکدیگر آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در آمد و گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکر آن را و اگر گفتم البته عنایت کنی آن عزیز این بیت حضرت شیخ خواند
طغیان ناز بین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند به فقیر بعد از تامل گفت
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بکار محض است
لفظ قربان و فدای می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد و مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند به چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکند اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان غفاست اقول مطلب خود آنست که تا
وقتی که هم پالیه عید نمیکند کسی از کوی میگذرد و وظایه است که اگر کسی پیش از حالت
مذکور رود البته نمکین خواهد رفت پس نمکین قید فتنی است که بآنا کامی و محرومی باشد
و ضرورتی دامن نگرفته که با خند مضمون مخالف قید فتنی گردانند که بعد از کامیابی سمت
وقوع گیرد صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا اصالتاً بهمین مضمون
را بلفظ شهید آورده است چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است به بداغ یا س جگر گوشه
خلیل از تو به و گفته ازین ستفا و میشود که جگر گوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میسر نشد و در جان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیرد و تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچدان را بعد از تفحص و تلاش و انمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده و جایکه اثری از قتل و خون نداشته باشند نیز
اطلاق کرده اند نظیر این نیشاپوری شهید یار بنا و گاه یار اولی بهمین صیغه
پروانه از چراغ شنو اهل شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم که
استخوان شهیدان باطل فساد است در اول بر پروانه و در ثانی بر غیر بق اطلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن درین هیچ شکفت نباشد قوی که قدیم دیده ام ترویده طوفان
حواش را به کند هر قدر طغیان سیل باطل بر نمی آید قال لفظ قدیر به تحریک سکون

هر چند هر دو بیک معنی است اما در کلام متاخر این تجرید شمل است اما اشارت دهد و محبت نکند لفظ
 هر چند که هم فارسی و هم شمل بهیست و اینجا نیز به قول کیست که باخان و آوزد ازین که
 لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید مدرسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر هفت
 میخانه اسم سروش آمده که بایت بدر پیر میفروش آمده **قال** سروش در اصل معنی فشته
 ایست اما گاهی معنی آواز سروش نیز آمده با وجود این از هاتف سروش آمده و دیده نشده بهندا
 هاتف میخانه چه معنی دارد اگر چه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش
 معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم معنی است که گذشت
 پس بهتر چنین **س** سحر به معنی در گوشه این سروش آمده که بایت بدر پیر میفروش آمده
اقول در سروش هاتف از معنی نوشته تجرید بکار برده از عالم آبزال برین تقدیر عبارت
 اند کوه صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت است ای هاتفی
 که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد **حافظ** فرماید **س** سحر هاتف میخانه بدولت خواهی
 گفت بازای که دیرینه این در گامی به هاتفی از گوش میخانه دوش **س** گفت بخشنده می بنوش
خاقانی گفته **س** هاتف میخانه داو آواز گامی جمع الصبوح به پاشش را آب و گل گستر
 از ساختند فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید **س** سبک خا
 آنکس که بشیند نام به سوی هاتف کوه شد شاد کام **س** هم او مجنون **س** در سراید **س**
 هاتف خلوت بمن آواز داد **س** و ام چنان کن که توان باز داد **س** و خاقانی در تحفه اعرین
 هاتف راه نیز بسته **س** با ناله شکر هاتف راه **س** میگوید انت ناله شده و غیر در پیر میفروش
 بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه عینه عبارت این شعر چنان است که گوی فلان
 از مسی آواز داد که در خانه خدا بیا هشیوار مرد ازین عبارت نفهم که مسجد دیگر است و خانه خدا دیگر
 قوله کسی زبان تواند بر از غیب کشود به جرس بقافله امل خموش آمده **قال**
 پیش ازین هم لفظ آمده که ترکیب بامی موحده بالفظ را زینا شست **اقول** عند آن من سینه
 پیش ازین عرض کرده ام قوله رهین منت در یانی توان شستن **س** بگو باز چشم من آب بردارد
مثال اگر منت کسی در یامیت و صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور نیست پس

اگر گوارای انصاف باشد چنین باید فرمود **ع** اگرچه طغی دریا برآمدست **لش** **اقول** مرا شاعر است
 که دریا باین سرای قلیل لائق آن نیست که کسی بنمون او شود این لیاقت چشم من دارد **قول**
 اگر عیسی سجاد نشین روی قومی اودید **مح** و عاز خرم ابروی تو میکرد **و** **قال** این بیت بخط
 مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعه دوم بر عکس شده است چه مطلب آنست که عیسی
 ابروی ترا محراب دعا کرد و در صورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از معنای هر چند
 سوء ادب است اما چه گویم که عیسی ششامی منحنی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر
 چنین بود **ع** میدید گرامی بت رخ خوبت ز کربا **مح** و عاز خرم ابروی تو میکرد **و** **لفظ**
 ز کربا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است **اقول** تو هم عکس شده
 شدن مصرعه ثانی نتیجه جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل میگرد
 و نظر اعتساف بسته حیرت باز میکردند از اینجا که نجینه فیض مبداء فیاض را در بسته اند حضرت
 فعال المایشاء با فاضله میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از عا
 است افاده معنی برای میکند آبی برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافت که
 علامت را اما مفعول ثانی هم باید میکرد و اندر چند و در گذر تماشای مرحله چند از امثله این مقوله پی
 سپهرگاه تامل گردیده بود اما آنکه این آنچه پیش پاست فقره ایست و صفت شاهزاده سلطان
 خلیل از فقره های دیاجه لوا مع الاشراف فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی از
 باخلاق جلالی یاد کنند شعر حضرت صاحب قربانی را خلفی از زانی شده که حکم الولد الحمد یقصد
 بابا که الغرور این نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
 آنحضرت و اشتعیم و قیقه از وقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته اند یعنی سیرت کریمه
 آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی لا طائل بحجت ولی فائده محض است و لفظ
 ز کربا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعضی انبیاء و دیگر میان
 شعرا چندان ترهائی ندیده نیست و اگر هست همین بازه بر سر اندازن و بنسبت از همه زاهد است تا
 ذکر سجاد مناسب تر افتد چنانکه بر صاحب وقان معنی یاب مخفی است **قول** شد قطره
 بدیای فنا وصل **سیرین** **ع** دی بودم و امروزه آنم چه توان کرد **و** **قال**

از انصاف نباید گذشت و مایل باید بود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل
 مطلب آنست که خزین در اصل معشوق و حصول قطره دریا شده و این حصول قطره دریا فانی قطره
 است و در صورت آنچه درین بودم امر و نیستیم و حال آنکه مطلب که در این عبارت برنی آید و
 بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اقول گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف لفظ
 این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاق را اصل شینان بحر لفظ و عبارت بر نباید تا زوریای
 عالم ملکوت سر برینارند و انوار علی کم و کاست سینه خال وحی نقشها بر ندارند آری دستگاه
 کم با یکسان بضاعت سخن آنست که هر چه بساجدت ترکیب لفظ با من فیت بد بساط اظهار
 چنین و آنرا بسایگی دکان بیان برگزینند ازین قرار داده و هم مانند همان ندرسه دانش
 آنست که اصل معنی و اصل است از عالم استعمال مصدر معنی فاعل و حرف را مفید معنی ضافت و
 قطره مضاف است بسوی خزین و بنا بر ضابطه مقرر فارسیان فصل در میان مضاف و مضافی
 واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که خزین بدیای فنا و اصل شد باید دید که آنچه من بگویم و او هم
 اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که
 آنچه درین بودم امر و نیستیم و وجود داشته ام و درین بودم امر و نیستیم و وجود داشته ام
 گوئال هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیستیم می باید تا معنی چنین باشد
 که دی و وجود بودم و امر و نیستیم و قول بازوی شکاف گن آن غمزه بازم و تیرش اگر از سینه
 خطا شد بگذرد و قال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست و در صورت چنین بهتر است
 که در اول اگرش تیر خطا شد بگذرد و معنی کاف علت نیز پیدا میشود که رابطه است بین معین
 اقول سخن فهمی یا نه معنی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گزینید و در دیده
 سرشک و در دل آزار و سینه سنان و در جگر خار و و بیچیدن بر حذف کاف علت
 از خان آرزو بسیار بعید است قوله شکست کفر کین خونریز اسلام و در کاف
 صفا آرای تو باشد قال لفظ کین را به محض است بلکه سهواً القلم توان گفت و میتوان بود
 که دین بود لیکن در صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ مکتب اوله و یوان شیخ
 را مطالعه کردم کین بجای یافتیم و حق آنست که کین را درین عبارت که صاف تر از سینه

صافی و لان مهر و زست گنجایشی نیست تر نقش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده وین
 بجای آن باید نشانید که دین و زان انصاف مندر ازین تغییر نیک عبار کینه بر جمره خاطر
 تواند نشست و از سیاق افتادون عبارت همی پیش نیست چه خونریز اسلام منادی است بخون
 حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر دین از مرگان تست و توجهی بخاطر میرسد که شکست
 بر سر از مرگان تست چه هرگاه مثل تو دران هم میرسانند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و
 کینه و زان از کینه دست باز کشید مهر ترا زدن جای میدهند ابا رکاکت آن مهر از بیان است
 قوله رخ نمودی جنت موعود و گردید آسکاره جلوه گر گشتی حیات جاودان آمد پدید قال
 بر عاقلین پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک هم خود نیست دین
 صورت این بهتر است رخ چون نمودی ظهور جنت موعود شد لب چون بگشاد حیات
 جاودان آمد پدید اقول ظاهر چون مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان
 بر جای خود باشد اما نامک پیش آمده ذوق سخن داند که استخوان بندی مصرعه اول از مغز فصاحت
 تهی است اگر مصرعه اول از شیخ بودی و ثانی از خان از رود و اسقاط حرف شرط بیان آمد
 شعر مرتبه شدی پایه سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه گر
 گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است
 و حصول جنت موعود سبب حیات ابدی است ارتفاع اعراض سبب تخفیف تصدیی است
 که جناب معترض شپده اند قوله خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود و بر شاندی دست
 و دل و ریادگان آمد پدید قال الهی انصاف اچو پیش آمد و دی ندارم و الا می گفتم
 که لفظ مجنون در اینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون یعنی مجسمه لیکین و ابیات
 غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد و هر چند از عالم تحقیق میفرایند لیکین معشوقانه می باید ستود
 نه ممدوحانه اقول مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از عنین نیست
 لیکین باید قبول کرد قوله کدوی خشک زاهد را دماغ از بوی می ترشد و بجمد آمد که آب رفته
 را در دماغ آمد قال آب رفته بجمد آمدن شنیده شد و رایغ آمدن ظاهر از تصرفات
 شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله بیا صوفی بهین چه

گل و قهر و رخسار اید بر از خرقه سالوس اید فصل باغ آمد به قال فصل گل فصل بشارت
 وار و فصل باغ نشیده ایم و در صورت فصل خانه فصل کاشانه نیز درست باشد اقول
 و کلام کبرانی بزم سخن فصل حسن و ایام گلشن دیده ام اگر این سه سال درست فصل باغ نیز باید که
 درست باشد ملا نورالدین ظهوری می آرد سه مرد و دو عطف و عطف تومیزی آید به حدیث
 توبه فصل حسن موت نیست به نظیری کوتاه است ایام گلشن رایگان توان شست و دین
 گل منع اگر باشد نوا می بللی به فصل خانه و کاشانه چار درست باشد آخر الفاظ بعضی هم کار
 است قوله نیست بزم زمانه عیش مصفا به شیشه گردون می زلال ندارد به قال
 زلال و کتب لغت یعنی آب خوش نوشته اند و در صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می
 زلال می صافی است از روی مجاز پس سندی باید زیرا که در مجاز آمدن شرط است اقول
 سندان با باغخانی است سه در و در صف اگر لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه
 کنان و می زلال به قوله شراب غم ندارد جلوه و رنگنای دل به خمار آلودم از کمطرفی
 رطل گران خود به قال رطل گران در نجای است بیانه یا ساغری باید بلکه مخالف تنگنای
 دل چنانکه بر سخن خوش شده نیست اقول رطل گران گفتن دل و در مقام بطریق طنز
 چنانکه درین شعر محتشم کاشی در آب هم مضایقه کردند کوفیان به خوش و شهند
 عزت همان کر بلا به چه اگر چنین نباشد مضایقه و آب کردن اغرت همان چگونه گفته آید
 قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر به دل زندگی از چشمه حیوان تو یابند به قال
 آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس سندی باید و در صورت این مصرع
 مناسب است ع بخشید تن آب خضر گرچه حیاتی به بلکه مقابله دل و تن بسیار کم است پس
 جان نمکی است که مقابله تن و جان محتاج شایسته نیست اقول آب سکندر بر چند مانند
 سکندر از نظر این خضر چشمه سخن منافی مانده اما خضر خاتمه سن به بری کرده بل جاده این واد
 تشنگان زلال تحقیق راهادی است نظام استر آبادی می آرد سه گر خوری
 آب سکندر ز کف این فرقه به عجیبی نیست کزان مرگ مفا جایی به نظیری نشانوری
 آب حیات میچکد از لفظ چون ورت به لب زلال خضر و سکندر نهاده به نظامی کجوی و

خاتمہ کنند نامہ خطاب محمد روح فرماید **ع** ہم از آنجیوان اسکندری بہ زلالی چنین
 ساختم گوہری بہ و مقابله دل و تن ہر چند بقول ایشان کہ باشد اما ہست غلط بسیارست
 استاد فرمائی بروی فراوان رخ دل دیدی فراوان رخ کن بہ از رخ تن و زنج دل کرو
 جہان نیکین **۴** باقر گوید **ع** و امم خورد خون دل خویش عاشقان بہ پیوستہ باشند
 بدن خود غذای صبح **۵** نظیری **ع** تن ہزار و دل ہر دو با خواہد عشق **۶** کہ از نسیم جوش آید لبر
 نرود **۷** قولہ رفت الفت وطن بخرابات اندم **۸** ساقی غریب پرور می و رایغ بود **۹**
قال می و رایغ جملہ بموقع واقع شدہ زیرا کہ از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
 واقعی آنکہ این بیت تغیر قافیہ میخواید تا رب پیدا کند و آن نیست **ع** ساقی غریب پرور
 می و لنواز بود **۱۰** **اقول** مراد از می و رایغ بودن آمادہ و مہیا بودن می است و غریب پروری
 ساقی آنست کہ در اعطای باوہ و ریغ نوزو و بموقع واقع شدن جملہ می و رایغ و استفادہ آن از
 غریب پروری ساقی و ہمی بیش نیست **قولہ** شمرودہ ز نفس خویش ہر کہ در عالم **۱۱** چون صبح آینہ
 خاطرش غبار ندید **۱۲** **قال** لفظ خویش در اینجا بیکار محض است
اقول فرض کردم حسوست اما نہ حشو کہ مورث کراہت طبیعت باشد پس
 بدین قدر مضائقہ نتوان کرد **قولہ** چو آمدی ز رخ تابغ سر خر و گردید **۱۳** ز رفتت بکف لالہ غ
 می ماند **قال** از رفتن دوستان یا خوبان بکف داغ نمی ماند بلکہ دل داغ می شود **اقول**
 مرادہ آنست کہ از رفتن معشوق اثر و کف لالہ می ماند چنانکہ منشأ اعتراض ست بل مراد آنست
 کہ حاصل لالہ داغست و بس چنانکہ گویند من از اینجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی خیر
 و دست ندار و این استعمال مشروط بآن نیست کہ چیزی بالفعل در دست یا کف باشد بلکہ
 اگر چیزی در خزانہ باشد نیز توان گفت کہ آن چیز در دست خود وارم و ازین جهت مفسر را
 تہیدست گویند پس بودن داغ بر دل لالہ برای این معنی کہ بکف او داغ می ماند مضر نیست
 و شاید مراد از داغ نیلی باشد کہ از کثرت دست بردن در کف افتد اما بآنکہ دست بر سر
 لالہ او عامی محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور معنی مسطور بعدی بعید دارد
 پس اگر اجمال بین جیہ کہ شود چون گناہی لذت جز خجالت پیش خود باریار و معذرا بعد از آن

سرخو گردیدن باغ وجه تخصیص لاله بد باغ هیچ مشکوف نشد باستی نسبت داغ هم بطرف باغ
 می نمود یا سرخوئی هم بلاله منسوب می کرد و گویا ذکر لاله مثلا باشد نه بار اوده قصر قول کند
 بساغر هوش فرشته دارو مستی شبیهی که لب سحر آفرین تو بوسد **قال** داروی بهیوش
 شهرت دارد و اگر مستی میخواهد **اقول** سندش همین که از زبان شیخ برآمده والا سموع
 خونیت **قوله** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند به خون مرا بجرعه برای شگون کنند **قال**
 خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع است بجرعه کردن مسموع مامروم نیست و صراح
 جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دانست تحتل که در عرف حال
 ایران آمده باشد **اقول** جرعه یعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و مثال آن آمده اسیر
 نوهار آمد که گیر و رونقی حسن جنون در گوش چشم غزالان چه گردانی کند **حلالی**
گیلانی **حقیق** که نه چه پرسی چه کیفیت دارد و یکی بجرعه فرویز خون ناب است و مؤید
 آنست که جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم ته شیشه و ته سبوت و میناست هرگاه خون بجرعه
 فرو بختن مسموع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست معنای هرگاه یعنی ظرف ثابت شد
 استعمال آن بهیچو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود خواه بر بختن باشد خواه بگردن **قوله**
 حال جان سوختگان سوخته جانان و اندر بر و ان را بله آبی بخش خازند **قال**
 سخن فهم میداند که خسوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **اقول**
خان آرزو چشم بسته اند و بن را کشاوه شیخ بیچاره خسو خارا جان سوخته
 گفته نه فقط سوخته و که ام خرمی و خسو خار مشاهده میرو که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله می شود از نفس داغ جگر تازه باز نمکدان قیامت بدلم شورزند **قال** شورزند
 مسموع نیست نمک دان مستعمل است **اقول** از صریحانه زلالی گوش میرسد **حقیق**
 خداوندی که شور معرفت و کشور باز و صلاهی فیض عام و خاص را بر خوان بیخار و **قوله**
 بنام حسرت نظاره حسنی که اشکم را به چو آب تیغ از مرگان چکیدن باز میدار و **قال**
 بروقت فهم پوشیده نیست که یک از اینجای از راه سهو مانده چه اگر در عبارت از مرگان چکیدن
 حرف از داخل است و نیز صورت باز میدار و از دیگر میخواهد و این بحث از ان عالم است که بر

مصرعه صائب را دیگر دوع عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسد که یک با اینها از سهو
 مانده زیرا که دور رسیدن را دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام
 اساتذه و محاوره زبان و انان از سرگذشته و سرگذشته بخذف از هر دو آمده بخلاف بای صله
 و حرف از دراز ترکان چکیدن من و می فعلیه سند و ازین عالم است که عظمیامی
 نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاروده **ع** قاصد آمد گفتش آن با همین بر چه
 گفت **ع** گفت با هم بساز و گفتش **ع** بگیر چه گفت **ع** ننداد و قطع جواب این غزل نعمت خان
 عالی گوید **ع** هست عالی از عظمیام و غزل سنوی عظیم **ع** زیرا که از قاصد بود
 یک گفت و پس لبر چه گفت **ع** اقول این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب
 نیز هست بل جمیع غیری از اساتذه کرام هدف سهام خدام خان و الا نشان بلند مقام
 شدند چه قاعده مقرره ایشان است که هر جا و حرف از یاد و بای موحده یا دو دریا و دو بر در
 یک جامع شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید **ع** زیر جا بگذرم اهل ملامت **ع**
 نمایند بر باب سلامت **ع** که این رو کرده درگاه عشق است **ع** در چشم افتادگان شایع عشق
 است **ع** نظامی در سکنه نامه فرایده **ع** شه از روم شد بازین خویش بود **ع** بروم آمدن
 ز اسمان پیش بود **ع** ای بروم آمدن ظهوری شیر در مهر بره یسیدن **ع** گرگ در خون
 خویش خیسیدن **ع** اگر خان آرزو این را سهوا اعتبار کنند کرده باشند گرفته سهو است
 کسی مورد طام کسی نشده و این جمهور فصیح مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در
 که این بیت گفته **ع** بجزم یک نظر ناگهان که فکندم **ع** مکش که مفتی دین خطا نکرده
 قصاص **ع** عجب از نشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاوره زبان از آن
 سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال است بر اینکه فرق در هر دو غیر ازین نیست
 که این آمده است و آن نیست ماحاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او
 حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بسو چنانکه ایشان
 اعتقاد کرده اند و خواه بکرات اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف است و پس آنچه
 از جنس اول است خصوصیت بجا و ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص باشد با و خاص

و چون ازین باب بر دو خستم میگویم که هر چند باشد شعر عظیم کاری ندارم اما تقریباً از ان سخن میزنم که در
 شعر عظیم است تمام است و حذف افعال در استفهام قیاسی است چنانکه از او پرسیدم از کجا میگوید
 گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین است و این مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من چه گفت
 قاصد گفت که با هجوم بساز و ای عیارت گفت و طرفه تر آنست که در بدن این بیچاره مورطوز
 عالی اولاد ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که در این روزگار روشن سواد می نیافته ام که
 این شعر را دست او ز سهواً و نگردانیده باشد نشأ این چار چار زیهامی ملی با کانه نیست مگر از
 دست و اون سر رشته تحقیق و گردن به بند نهادن پالنگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم
 گفتن نیز محل تامل است چه حذف حرف مذکوره از اجتماع است کما عرفت و اینجا از بجای گفت چه
 داد و بیان کرد و مثال آن باشد سم است جواز دارد و این معنی دریافتنی است قوله حزن کج
 قفس بیوده می باشد پرفشانی به بختی مایه سایش کوتاه بالی شد * قال کوتاه بالی اینجا
 بیفایده محض است شکسته بالی می باید اقول تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ و همی بر
 نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت به تن او قفس چسبیت ملی این شعر مفید معنی
 وقتی است که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال معنی کوتاه پرست چه پرهای کوتاه عبارت است از
 پرهای خرو که مقابل پرهای کلان یعنی شمشیر اند و پر و از جبر شمشیر صورت نمی بند و این است توجیه
 این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذہ کرام شاید است این نظیر
 نمیشاید پور می گوید * چه داند فهم کوتاه بال جولان گاه شوقم را به که او راه و گرفت
 است و من جای و گرفتسم * آن بلب ندیده بهارم که انتظار * در آشیان از کوتاهی بال و پر شرم *
 و حاصل معنی شعر آنست که مراد دنیا این کوتاه بالی سبب آیش و من گردید زیرا که اگر شمشیر
 می داشتیم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی است آن پرواز فایده نمیداد پس عشت
 رنج پرواز نمی کشید مگر اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم و با سایش سیر
 می برم برین تقدیر آنکه تلک چند روز در سارعم بال را فحش بالا و اوار داده و کوتاه بالی را
 معنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله ادفع و فامبا و نزل پاکشد حزن *
 این لاله غریب بجزا گاه دارد * قال چه فرمایش بجای است باعث گناه می باید

اقول فرمایش بجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشکند و همین اختصاص بی غ و دشته باشد باید دید
 که نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت از شقائق النعمان است در کجا یافته تا کیسه پرورش و محفلت
 کرده بود صاحب **تحت اللغات** روجه تسمیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد
 بجهت آنکه نعمان بن منذر صحرائی می گذشت که در آن لاله بسیار بود چون بغایت خوب و
 انظرش آمد و مود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتمی و لفظ لاله صحرائی و لاله گوهری که در قوس اند
 از لاله ولالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گویی استعمال شعر او تمام اعتبار تمام دارد
 گویم این اشعار و ستاوان موجود و بر صحت استعمال دل اند حسن و فنیع شد فصل طرب نظر
 بینا انداز + بر دل اگر غمی است دریا انداز + هر جام که فی باوه بدست تو دهند + چون ساغر
 لاله اش + صحرانداز + **رلالی** + بصحر لاله در محفل غم + بهر جای که باشم نمی تو در غم
 خون چکان زخم من این لاله دمانید بدشت + هفت صیاد که فترکی نخیر شدست + طغرا گوید
 + باغ ماتم کرده گوید و ریاضین گریان + چون به پیش زود لاله صحرا و باغ + جلال
 اسیر و محسوس که بر غزل شانی نوشته + از جوش گریه سیر حریفان هفتم + از زخم
 اگر چه لاله صحرائی کلفتم + آید کاس سوز و گداز محبت + عشق چنان گذاخت که موران ترتم + عضو
 نیافتند که ناخن فرو کنند + صفی گوید + خون بسته دل پاره ما که زستم شست + باو غ
 و فالاله صحرائی غم شست + گل اسید بصحرائی دل من نشکفت + داغ نو میدی از آن لاله این صحرا
 داشت + و از مطرعه اول این شعر نسبت مطلق کل نیز بصحرا ثابت شد و ازین جهت وین
 شعر نظیری + **ماچوسیل** این خاک از اول پشت پازویم + چیمه چون گل ز مهد غنچه بر صحرا
 زویم + قوله سبز شد خط لب یار بهار است بهار + ای جنون من سزار بهار است بهار +
قال خط لب گفتن بجا است خط پشت لب گویند پس هر چنین است + سبز شد
 خط یار بهار است بهار + و نیز لفظ من سزار طرفه عبارتی است چه سزار یعنی لب زیت
 و نیز صورت مضاف الیه آن منور است **اقول** خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل
 اصغری گوید روز مایه از خط لب جان سازی + روزی خضر کنی چشمه حیوانی را +
 مولانا غباری + مانند سبز خط لبش ندید خضر + هر چند که چشمه حیوان برآمده +

این آسمان صاف بود مطابق بشعر شیخ و در کلام آسانند بر لب نمودن و از لب آمدن خط است
 انور آن گوید خط تو بر لب تو چو بر شیر بر مور زلف تو بر رخ تو چو بر بی عقیاب بر خیمه
 اسی خط سبز بر لب نان خضر توئی ما را انگش چو آب حیات شنای تست منفید بخمی
 خط سبزی که برون آن لب گل می آید و می شود ای باده پرستان شب گل می آید تا شیر به لعل
 شکر بار او خط چو هوید کند قطعه باقوت را که خد حلو کند صائب تا سبزه خط از لب نان
 برآمده و دو از نهاد چشمه حیوان برآمده شوکت لب میگون او را خط را نگاه آخر شد از
 مشق تبسم لوح یا قوتش سیاه آخر و لفظ سرشار مرکب است از سرشار یعنی تختن و طلاق آن
 گاهی بطرف کند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این نقد نیز معنی جامی است که آب و مثال آن
 از سر و نیز و گاهی بر طرف چون باده سرشار آب سرشار آباوه دابی که از طرف بریزد و علی
 التقدیرین این تختن وقتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ما خودست دولت
 سرشار و قبال سرشار یعنی دولت و قبال بسیار و از اول گرفته اند معنی بدست گویا چندان آب
 خورده که از و میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد صائب گوید مخمور را گاه
 تو سرشار میکند بدست اعتاب تو به شیار میکند پس سرشار یعنی من بدست باشد
 قوله زهر بلبل صدای برنجیز و صید زاغ اولی و های گونه بخشد و ولتی از وی گسرتن قال
 بعد بلبل کاف بیان ضرورت و الا مفید سلب کلی میشود و آن منطوق نیست و مگر آنکه تقدیر از صید
 کردن بلبل که نوای از برنجیز و صید زاغ اولی است ضرورت و این از زبان عالم یعنی است که گذشت
 چنانکه بر فسیلگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از و رانجا از راه مانده چنانکه در
 عبارت از مژگان چکیدن باز میار و اقول بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد خود
 به پیوه گام در شن سوادیهای ایشانست مخفی نیست که توجیه صریحه اول بر دو وجه صورت پذیر
 یکی آنکه صید زاغ ابتدای موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل محمول یا موصوف و صدای
 برنجیز صله یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور باز از تفضیلی که پیش از لفظ بر واقع شده
 متعلق بنجیز و نیز صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از یا ضمیه غائب که راجع بطرف بلبل باشد
 از قوله صدای برنجیز و مخدوف باشد چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی

از بیل که صدای زور بخیزد و در آنکه بیل موصول یا موصوف و قوله صدای زور بخیزد و صدای
صفت آن بدستوریکه گذشت و حرف از که صله فعل زور بخیزد است از جمله مذکور نقل یافته پیش
از کلمه ه واقع شده و کاف بیان ضمیمه نمودن بیست و آن موصول یا موصوف بتداست و
صدای زور بخیزد و حرف از تفصیلیه یا ضمیمه یا ضمیمه از بعد لفظ اولی یا از پیش او و محذوف شده
و در حالت تقدیر عبارت چنین بود هر بیل که صدای زور بخیزد و صدای زور بخیزد اولی از وی باز
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بیل و حرف از باضمیر از صله یا
صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیمه یا صله یا صفت
و با حرف از تفصیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از وی یافت این
حقایق بشنود که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از آن مجلس اندک
مواقع آن منحصر در مواضع و موقوف بر قدر شیوع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت
اعتراض بر آن میتوان نمود و نه لب چون و چرایی بمصرف میتوان کشاد و بجهت توضیح مقام
و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از دخول هر که ترجمه کل افراوی است اعم از آنکه لفظ کسر
باشد یا غیر آن چندان دست و ده فصیحای کرام و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را طرف شمار
بر نماید و حصر آن را سعی تلاش و نیاید از جمله است و این بیات صائب میفرماید
هر کس فشانده برین پر شور پشت دست ۲ از جهل زور بخیزد زور پشت دست ۲ شاعری دیگر
می فرماید ۳ هر کسی گشته آن زگر جادو باشد ۴ حلقه نامش از حلقه آهو باشد ۵ و ترانه سنجی
زبان خامه عرفی ازین مقام است ۶ چراوستی نگهدار و زمانه ۷ که هر دل مشکند تاوان ندارد
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت وقوع و جیب و رنگ شیوع بر و در او
حذف از صله یا صفت پس حذف عائدتها ضمیمه گنج می فرماید ۸ و این خنک از زورمند بود ۹ پیش که
در بند بود ۱۰ هر آن خنک از صفی گیرنده ۱۱ با فروزش این پذیرنده ۱۲ ای تاز و مندا و گیرنده ۱۳ و در
ضمیمه حرف از نظیری گوید که بهترین اثر من نیست نقطه ۱۴ زین نقشها که چرخ منقش آمده ۱۵ و زان خنک که
بقبح آب جو کنند ۱۶ شوریدگان صومعه می در بسو کنند ۱۷ از بخت آسایش آید خرم ۱۸ جراحی که دلم یک
نفس غمین گرد و دلمی از منقش برآمده ۱۹ زان خنک که زاهدان زور بقیع آب جو کنند ۲۰ جراحی که دلم از

یک نفس غمیر که دو آما حذف این چیزها از خبر خاقانی در تحفه المرقین در وصف خواجسته
 جمال الدین وزیر گوید هر روز که بزواران دو گوهر یکدانه و گردن دو پیکر صبا
 بنای کعبه و بیت الصنم کردند بکاران گل خوشتر که با منزه بود از کعبه و لبها آبی یکدانه
 از دو گردن دو پیکر و گل خوشتر که از کعبه و لبها باز بپور بکاران از بنای کعبه و بیت الصنم کردند
 تقدیم حرف از پس این از عالم قلب تواند بود و تسبیح کلام بلغای عظام و اندک قلب و حروف
 از حد عبیر و نواز ظرف شمار افزون است مولانا فطامی علیه الرحمه فرماید فراوان خنینه
 فراوان غم است که اندوه آنرا که دنیا کم است ای بی اندوه است آنکه او را دنیا کم است و
 این معنی است که کم اندوه را مرگی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال
 امثال آن اما اگر باین معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا کم است را وضعی معابد از دنیا یا
 پیش از محذوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ما سخن فیه است و این ابیات میرنجات
 گوید ز کس سیاه مست باید ز تریش ^۲ آنرا که میگذشت نگه سر به ساسی تو ^۲ ای آنکه او را بگذشت
 الخ سعدی آنرا که بجای تست بر دم کرمی ^۲ نازش بکش از کندیمری ستمی ^۲ ای آنکه او را بجای
 تست الخ فطامی بهر تیغ داری که او باز خورد ^۲ سرش را به تیغی ز تن باز کرد ^۲ ظهوری
 بر انگیز و بهر جانب که لشکر ^۲ بگریه و روی راه صحرای هر تیغ و ارکه او با او باز خورد و بهر جانب
 که درواشگر انگیز و نظیری لذت خواب میوه شادی بغافل ^۲ در هر دلی که او شب بخون نمیرد
 آنرا که گوش دل شنود مال بس است ^۲ عاشق بدین پیش فلامون نمیرد ^۲ دل ^۲ که حرف
 سوختگان داغ کرده بود ^۲ میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد ^۲ ای هر دلی که او در سوختن
 نمیرد و آنکه او گوش دل شنود ^۲ دل آن ^۲ که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم
 و این بیت او ستادی که مشهور است و علامی فطامی ابو الفضل بن مبارک
 آنرا در مکاتبات خود آورده ^۲ آخر دمان چو گل بشکر خنده باز رود ^۲ آنرا که همچو غنچه دل از خصه
 تنگ بود ^۲ ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر و حمید و رشادت خود فقره دارد ^۲ شیرین
 نشسته روزان ^۲ که اراده دهن افشانی برین شمع ابدی مرغ بوده ^۲ پروانه و لاله ^۲ سستی ^۲ باش
 نیستی سوخته یعنی بهر کس از تیره روزان که او را از لوم الخ و اگر حرف اقام مقام اخلافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمین هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده و من نشانی
 از خ و س در حق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشکل بر من و احتمال است
 این شعر نظامی است کسی را که نیت اختصار بفرمان خسرو سرانداختند و آری کسی که
 او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سرانداختند با کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو سرانداختند
 و جهان از تسطیر اشک فارغ شد و تصویر هر دو توجیه بر صفحه تحریر باز کشیدم و خدمت قوت
 سنجان سخن بازمی گفتم که توجیه ثانی نظر بسیاق مصرعه دوم اولی است از بر آنکه مقابله بهاء
 گونه بخش آه داعی آنست که بلبل بداند باشد معذات قدرات نیز در این توجیه نسبت باول کمتر
 راه می یابند و آنچه و تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله
 صید از غ اولی یعنی مصدی باشد البته آن تقدیر نیست اما از عالم این مصرعه مولانا طاهر
 تواند بود و ع که از زیره خوشتر شد آواز او و این تقدیر از اینجا که مسلم داشته فصحا و دست و
 بلغاست آن را از عالم یعنی قرار دادن لایعنی است و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی
 و تجویز آنکه یک حرف از بهر خوانده مورث استعجاب جسیم و نشأ استعجاب فحسیم است چه حد
 یک از و مجموع محل از جهت کرامت اجتماع و حرف است و اینجا اجتماع خوبیست قوله جبه
 کشتن عشاق مدارا میگرد و تیغ ناز تو باد و رسید آخر کار **قال** مدارا و ریجا بیجا
 چنین حسین بهتر است **ع** طاقت کشتن عشاق ترا بچند شربت بدین من صورت امداد
 کار میکند **قول** حق بجانب معترض است و توجیه باین که سحر کشتن با مدارا پیش می آید
 گویا از طرف خود و حرکات کار می بست و حال آنکه باین اوج خود عین ظلم تصور میکردیم
 و قتل خود از خدای خود استیم آخر کار تیغ ناز تو بد و رسید و قتل باین آرزوی ویریه اول
 ما را و توجیهی است که یک و مذاق شاعری را گوارانیت قوله گروون سحر کارزار دارد
 تا کار نگشته زار بر خیز **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون عقاد و زبان دانست
 حضرت شیخ دارم احتمال است که مطلقا می یا فارسی یا سموع بکار برده باشد **قول**
 نمیدانم تا بلی که در معنی مصرعه دوم دارم صیبت چه زار و لغت بمعنی نالنده و ضعیف و
 نحیف آمده گاهی و صفت شخاص مذکور کنند چون عاشق زار و غاری و صفت خود

بشنوا می یار از زاری زاری و زاری و زاری تا به وزیرانه می سبب زاری باشد کمافی
 المرشیدن و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار
 ظهور می گوید پس حال ظهوری به بلاست گریه زار و نعوذ بالله اگر حال زار عرض
 کنم محمد حسن خان تا تو رخ پوشیده از دید می زار من شد و طم از کاوش غمهای
 هجران زار تر و زار گردیدن کار از عالم زار چون حال است معنی ضعیف گردیدن کار که
 عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعر آن باشد که آسمان پر جنگ است و اوام که گاه
 توتابه و خراب فاشده از بنجا بر خیز و کناره شوزیر که هرگاه کار خراب شود اجتناب از ان ممکن
 نبود و قول حیرت زده را تا بخت یار میاموزد این آینه را طاقت دیدار میاموزد **قال**
 طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **اقول** طاقت در استعمال
 فارسیان معنی تحمل آمده و تحمل آموختن نیز به هر سدیچه فحلق و بعض خلقی و بعض کسبی باشد
قول ترکتازی آن نازنین سوار هنوز مرا بخار بلند است از مرز هنوز **قال** بر مثال
 پوشیده نیست که یک هنوز در این بیت محض برای قافیه است و مطلقا و معنی خلق و **اقول**
 زانند بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از آنجا که آن ردیف است برای قافیه بودنش معنی ندارد و توضیح
 نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید ترکتازی است ای از ترکتازی که بنویست آلم اما
 طبع سلیم قبول نمیکند **قول** به بحر من بگرد و غرور یار میسر و ز سر فرازی آن سر و
 نامدار میسر **قال** گمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد به ترع بهین بسره و ز
 سر و نامدار میسر **اقول** مصرعه ثانی معطوف است بر **قول** از غرور یار میسر بحرف
 عاطف و شعر در عاقل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بحر من بگرد چگونه است و از
 غرور یار و از سر فرازی او میسر چه از دیدن حال من که به چه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
 دریافت توانی کرد **قول** به عشق ز نیست خراجی بخوابی زوگان و غدر دیوان جند
 خاطر ویران تو بس **قال** و در اینجا خصوصیت عشق بجا است **اقول** خصوصیت
 در غیر این مقام البتة بجا باشد اما بهر که مغز سخن رسیده و از نظیر و قیام کلام آگاه گردید و از
 وقایع شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع است و اندک ما و ام که این تخصیص در این

مقام نباشد معنی شعر از دست ما و موجب آنکه نیاید بودن او را مفید هم باشد بخاک و نه اندیشی که کرده اند
 سخن فنی عالم بالا معلوم اینجاست آمد آری باب فطانت و نه آنکه عشق محبت معشوق حقیقی
 است و خست از دکان آنکه از بزم آمده و دنیا و غایت بتلای خود بان خبر از ما سوا ندارند تا
 بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و کسب بی یاری خاطرش همان اندوه دنیا است پس
 حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین کسان خراج نه نهد خاطر و این تو از بهر غدر و یون
 جزا کافی است یعنی نظر بویاری خاطر که داری کار پروازان دیوان جزا ترا در گیرند و و کمال کوثر
 که درین سعادت قصوی رسوا دشتی مغرور دارند که بچاره خود از کمند آفات تعلق کی سه بدر کرد
 که صیادی شتر سفاین داوی راسته و آردی قوله برو داشت بود ما غش از نشه ما
 و انعم هر کس کشیده ساغر باکاسه سرخوش **قال** بر نصف پوشیده نیست که بورا باشد
 هیچ نسبت نیست و چنین نشه را باواع و نیز ساغر از کاسه نمی خورد بلکه باوه از کاسه بخورند و نه صوت
 این قسم می باید برو داشت بود ما غش از نو بچاره جسم هر کس کشیده باوه باکاسه سر
 خوش **اقول** برو دشت جمال وارو که ماضی از برو دشتن بود و یا برو ماضی از برو دشتن با حرف
 رابطه با بی حالی برو دشتن یا برو دشتن بوعبارت از کسب بوست از چیزی و نسبت بود باید بطرف
 چیزی بی بود و اگر نشد مثل گل و مشک و مثال آن لیکن با غیر آن نیز هست چنانکه ملا لطفی نشان داده
 گفته **خارم ولی کلاب ز من میتوان گرفت** از بسکه بوی بوی گل گرفته ام **عسری**
بهار خلق تو عطری نشانده بر آفاق که بوی محوید ربان یافت طفل نیم نظیری ز بس
 بوی گمان شرک می آید ز تو حیدم دور ارشاد و معان بگیر از من برهن گیر و پس تلاش نسبت
 و نشه و به ضرورت ندارد و نشه داغ کیفیت و سروری است که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
 از عالم نشه دولت و نشه عشق و اگر نشه را بعضی شراب گویند چنانکه در این شعر صائب **ع**
 ساقی ماور و روت هیچ خود را نمی نکرده نشه انجام را در ساغر آغاز دشت و نشه داغ را از قیل
 نای گلو و بل شکم و مثال آن دهند نسبتی خاییم می رسد چه بوی شراب گیت که در و ما غش نه
 رسیده و ساغر کشیدن هرگاه یعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن باکاسه سرخوش جو
 صحتی بهم رساند و اگر سرخوش نشه انصاف بوده جرعه از باوه تحقیق و کام کنند و نه که نشه داغ

ریجا و دهمگی طبایع سرستان خمستان گنی خماریش نیست و نیز صورت تبدیل و اغ با یاغ
 یک گونه مزه می بر سینه حسرت زدگان باوه معنی تواند نهاد و معنی ثانی کلمه باجانی بجهت
 حرف از خالی نماید و ساعرا فاده با او حیا نکند تا ساعرا همان کاسه سر بود و جرحه از باوه تسلی
 طبع شیرین کام نگرداند و تصرف بر موقوف خود است مگر آنکه بان و اغ کنه را بر جای زخمی
 که نازه بر سینه شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بجا را بل کل کنند و اغ کلهای شگانه اند و کله
 پیش با مرگ به از ناز طیبیان بود و خلوت خاک با غوش میجا فروش **اقول** بر متبع
 نیست که لفظ انه بعضی کلمه نسبت گفته اند بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاده کنند
 و کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن و بجا
 مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما
 مرگ از ناز طیبیان باشد و نیز آغوش میجا نانا فوس است و م میجا و نفس میجا شهرت او
اقول ناز طیبیان و ناز طیبیان یکی است چه ناز طیبیان نازی است که منسوب به
 طیبیان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا و شان و بیگانه نشان است بمعنی
 عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت
 است و شاید که این معنی نیز در مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طیب نبوده و شفاع
 مرضی بدست ایشان نه بطور اطباء و کوکبه منضجات و مسلمات باشد بل بتأثیر انقباس متبرکه
 که بحر ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طیبیان بود و آغوش میجا مثل
 الفاظ مشهور است که م عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات میسی است
قوله حسین بگریس شهلا مکن نظر بازی و خراب شیوه آن چشم ناسلمان باشد
قال سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله خواهد و مقابله که در گریس شهلا چشم ناسلمان
 ظاهر است **اقول** مقابله و قیود و گریس چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله در گریس
 چشم خود است **قوله** ای منکر طریقت بر جان خود بخشای تیغ برهنه باشد جسم نگار و روشن
قال جسم و روشن نگار باشد و در بدن تیغ برهنه جسم نگار را چه دخل است **اقول** چون
 در ایشان و از او ان مقید به بهتر نباشد عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خوابانند

جسم ایشان فکار هم شود و مراد از تیج بودن جسم فکار آن است که هر چه در ظاهر نمود فکار است
 اما فکار کننده دیگران است و از اینجا که نیم رخ و تیشیرینه زیاده باشد صفت جسم برینه مشعر ببا
 زیاده خواهد بود و قول خون و امید و عده و صلت سفید شد و کردم جسم خوش چو فیهلما خوش
قال بهار خویش فارسی کجاست در صورت خویش زانکه بلکه غلط میتوان گفت اقول
 وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری است که از ارتفاع
 ش باشد چنانکه ما دیده معنی بهار که دیده از ارتفاع باشد درین شعر طغی بهار دیده
 گاه و یار کشمیر است و چشم چار بیک چشمه سا کشمیر است و قوله پیکاک شام زلف که عمرش
 و راز باو رهی نگرده بر اثره خون فشان شمع **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فمید نشد
 معند اقصایم معلوم نمیکرد و نیز شمع اثره خون فشان ندارد اقول نسخ دیوان شیخ را برید
 ورق ورق کاغذ شام را بطرف زلف مضاف یافتند و اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
 شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیکاک بطرف شام طرفه افاده است که
 چه پیکاک از زلف باشد از شام گوان شام بعینه زلف بود اگر چه مودع کس زبان مرانی فهمد و هست و مودع
 کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات کاتبان
 کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای و رازی شب
 چه فائده و جسم شب شمع چه **قوله** می سرود و بادل شور و در سماع و افسانه که آمد از و طور
 در سماع **قال** سرودن افسانه و مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
 است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته مناسب
 است اما اندانسته اند که افسانه یعنی نغمه و مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشتو که صریحاً
 ترانه شیخ اسرار غیبی حافظ شیرازی چه می سلید بیات و وصف زندان ببانگ چنگ می شوم
 که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد و معند او سرودن افسانه غرابت هم
 نیست چه و بعضی احیان افسانه را موزون کرده می سرانید و سرودن این چنین سرود
 را و مجلس سماع که مانع است غالباً خان از سرودن افسانه یعنی گفتن افسانه برای
 خواب چنانکه رسم است فمید اند قوله از مشک سوادی است بدینا چه تمش و کز شمش

لندانه آموختن و ان قال از شمر آب دیدن ست نه و ان کرون و نیرصوت رشک
 می باید انول راستی بر حرف ناست می توان چیدنه بر حرف است سخن فهم را بر تصرف
 خان تحقیق نشان رشک یاد بر و غالب آن ست که این شعر نظیری راه شیخ زود
 زعیت ای صبحی بدمن عصمت چه و ان شمر که نهاده و مرغ از تو و فوق در و در برابر باب
 وقت نظر پوشیده نیست قوله چون زده سیلی و شگابانرا بیابانی اگر تا راهم گرد و آه
 و مشت شعار دل قال سیلی و شگابانرا زده سیلی بدلت مندی شهرت زده که
 سیلی و شگابانرا گفت معناد و شگابانرا مصداق معنی خود ست و هیچ کار نیکند اقول و شگاب
 اختصاص و تمنی ندارد و شگابانرا حسن و شگابانرا کمال نیز گویند بلکه و شگابانرا حسن
 و شگابانرا هم بسته اند معناد و دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل است که و شگابانرا معنی
 سرمایه ایست که در قبض تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند و نیرصوت سیلی
 و شگابانرا معشوقی باشد که در سرمایه چون سیلی بود و طاهر است که سرمایه سیلی غیر از حسن و ناز چه
 خواهد بود قوله خط تو اوج صفحه طراز کتاب گل حال تو نقطه ورق انتخاب گل قال
 ورق انتخاب امی شکند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من و می خلاصه فعلیه سندا قول
 حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را بحث ملامت نتوان کرد اگر سخته انصاف از
 دست و هم و قاعده عتساف پیش نه هر چند خاطر نصیران شیخ را خرسند کرده باشند اما بان
 صاحب بصیرت مان عالم است و می او بر سرش بگرا نیهای خود بکشایم و اگر گوی مراد از ورق
 انتخاب ورقی ست که چیزی از و انتخاب کنند چنانکه مراد از من عبارت که من ازین کتاب
 و جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزو را مطالعه کرده مقامات مخصوصه
 از آنها انتخاب کرده ام گویم که این چنین جزو را بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جمله
 کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نه شده باشند جزو انتخاب گویند پس این چنین ست
 حال ورق کذابی نمی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست ست که خودش انتخاب
 زده باشند و بر تعدیل خود تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله او را یک کتاب
 گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از ان ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست

و تامل کرد که بر این معنی که خال نقطه انتخاب است چنانچه پسین ورق گویند که ام فائده مترتیب
 چه مفاد این کلام نخواهد بود و مگر اینکه بعضی از چهره که کل عبارت از آن است انتخابی است و مخفی
 در آن است که همه آنرا انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب شعر انتخاب است و است و است و
 انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند نیست چه فرد انتخاب آمده و فرد و ورق و قریب
 بهرست صائب گوید ۵ رتبه چهره است و صفادیش ۱۰ و فقر کل فرد انتخاب ندارد
 قو ۵ صلا از من تهیدستان بازار محبت ۱۰ و داغ عشق دارم بر گهر حبیب کنار دل ۴
 خال داغ را با گهر مناسبی نیست و در صورت پرورم می بالیست گفت چنانکه
 شاعری گفته است ۵ چکنم گر کنم داغ دل خویش نهان ۴ عالمی مغلس و در کینه
 من بیکدم است ۴ اقول ۵ هر چند داغ را با گهر شب چراغ مناسبی است ظاهر و مشابیه
 با هر چنانکه جلال اسیر گفته ۵ صبح آب شد ز محبت بیداری و دم ۴ تا شد ز داغ او گهر
 شب چراغ من ۴ لیکن گوهر و شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
 شب چراغ نتوان خواست اما فقره ایست و میرسانا بازار که آنجا جزو معنی گوهر سرخ رنگ از
 عالم یا قوت و لعل است نیاید گوهر دندان یا قوت لبان از رنگش هم رنگ گوهر است قوله
 بر بویه ز تاب شو بویه گداز ۴ آید اگر فسانه بلبل بخواب گل ۴ قال بخواب آمدن
 افسانه غریب عبارتست پس چنین بهتر است ۵ ع گزشتن نور فسانه بلبل بخواب گل ۴
 لیکن و در صورت تغیر قافیه ضرور میشود و گوشه برای ضرورت شعر عبارت نامانوس در آن
 بسیار نامانوس است اقول مصنف بر عزم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه
 را شخص قرار داده و آمدن و خواب لازم شخص البته است لیکن این استعاره بدان کهنه
 زیور مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن
 غالباً پامی شیخ و در خاک سهو عظیم لغزیده و الا این مضمون بخیاال آورسیده باشد که
 اگر افسانه بلبل و خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده بر آید
 فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان
 دروغهای رست مانند آثار اراست بر می آورد دست از خدمت شیخ برندارم ۴ چکنم

که در بعضی از بای الیغز با عصای استقامت از کف میرو و هرگاه مواقع فوق از حد گذرد پاره نو
 کدام کدام را بنجیه تواند کرد و چون رخنه دیوار از بهر بارش شود و مهار تا کجا بگل تواند بر آورد **قوله**
 نداشت سبکدستی ایام بهاران تا بوی گل از ریزن دیوار برارم **قال** سخن مسم
 میزند که سبکدستی و رنج آنچه میکند جلد روی می بالیت بر چند بتن رخنه را سبکدستی و رنج کار میکند
 لیکن مرع آن نیست که ایام بهاران زود رخنه دیوار را بر بست بلکه مراد آن است که آنکه در
 ایام بهار زود و شتاب فت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار برارم معنی بر آوردن بر
 مسجع نیست بر آمدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده
 سبکدستی البته میوه است و بر آوردن بواز رخنه از آن بهیوده تر لیکن اگر نگذاشت بمعنی باقی
 نگذاشت گویند چنانکه درین شعر **طامی** نه دولت نه دینانه دارا گذاشت سناسرا از سنگ
 خارا گذاشت نه بمعنی فرصت نداشت چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفعول آن و بوی را معن
 شاید گیرند و کل مفعول بر آوردن قرار دهند معنی شعر و براه آرد و قباحی که معترض گفته خبر
 و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار از میان بر و وسیع از آن باقی نگذاشت تا شاید کل
 از رخنه دیواری برارم و قاعده است که اگر در وازه کلزار بر روی تاشانی بسته باشد و شوق بر
 کمال بود رخنه دیوار میجویند تا از آن راه اندرون در آیند یا چیزی از آن بیرون آرند و بر مظهر
 و مانعان سوا هیچ سخن مخفی نیست که بواز رخنه بر آوردن راجع نازک دماغی و شام توقع جانده و نیز
 پیدا است که بواز رخنه دیوار وقتی بر لید که مکان از بالا سقف و هشته باشد و گلستان چنین نه بود
 و در بر آوردن باین کس نیز مختار تواند بود پس چگونه بنیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد
قوله چون سر کنم حدیث لب لیل یا را اگر دانه او شمع چو آن برارم **قال** انصاف
 که بالای طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعه اول شیخ بهتر است یا این مصرعه
 ع چون سر کنم حدیثی از آن خطا پشت لب **اقول** پاس خط جناب خان تحقیق نشان
 بگمده شهن و جانب ایشان را رعایت کردن و گیرست اما چون بای انصاف میان آید از حق
 نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن و فل خان را در مصرعه شیخ خبر کاو کاو بجا
 اندر می نباشد بلی این کاوش بدان ماند که همان تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک نهند

یا تو هم خاشاک و صد و آن شوند که هکشان از بسغی باروب بر طرف کنند صاحب بنت و اندک که هر
 بحديث خطا کرد از چشمه حیوان براید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که در عی رشک تواند
 بود و چشمه حیوان و خطا چون چشمه حیوان از نظر تلاش ناپدید است ظاهر خیال تشبیه خطا بگردش
 لب چشمه حیوان و صورت خضر غولی کرد و فکر و گرد و جناب معترض را که بر غم سخر در تسکی و
 تارک اندیشه را که نمیکرد از راه برو با این همه مصرعی که بهر ساینده اند و چشم خودشان از اینجا
 مروت الفاظ معوج چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از درستی کلمات سوانی است که طبع
 نازک مزاجان را میگذرد شاید سرستان باوه غفلت از رشیب و نواز راه ملی تامل نگذرند
 و بر سبت و بلند جاوه نگذرد مضمون این شعر مرزا صاحب را است تا سینه خطا از لب جانان
 برآمده و دو از نهاد چشمه حیوان برآمده و از آن عالم دانسته بر حرف ناخن نهند و بان ستر
 و از کنند که باین شبهه من آن پاک نهاد و این تر بر آورد هر چند جواب این کور سوادان غیر از بخیه
 لب خاموشی لائق نباشد اما در خصوص باب بصیرت میتوان گفت که در انتمقام علت بر آمدن و دور
 از نهاد چشمه حیوان رشکی است که او را سبب غلبه خوبی سینه خطا بر سینه خودش بهم رسیده و از دنیا
 میداند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعه خان آرزو است فوق از زمین تا آسمان است
 بل تفاوتی است که در لای تیره و آن حیوان و شب مظلم و آفتاب تابان است قوله خورشید
 را اگر کنند دیده خیرگی و داغ تراز پرده پنهان بر آورم و قال پرده پنهان غریب لفظی است
 معنی از پرده بر آورم کافی است اقول صاحب بهار جم و اینچا پنهان را بمعنی پنهانی
 گفته و پرده پنهان را ترکیب صافی گرفته ای داغ تراز پرده پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا باشد
 است که پنهان را در معنی پنهانی و پیدا را در معنی پیدایی آورده اند عبد لرزاق فیاض
 گوید مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان و خضر و پنهان پدیدار است و در سید کلم
 و اما در شعر شیخ نظامی کنجومی که در حال تاریکی گفته خبر ترکیب توصیفی نتوان گفت
 سگالش نمودند کار آگهان بلکه هست آن سیاه چینی بی نهان و همچنین درین شعر او ستاوی دیگر که
 گفته یار باین صورت که در مرآت جان پیداست کیست و آن چنان حسنی درین پرده
 نهان پیداست کیست و بفک کبر از آخر پرده که باعث بران وقوع های مخفی است پس پرده

پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود و خواهد باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
 چنانکه در شعر اول و خواهد باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است حجاباً مستوراً
 در ترجمه افی هیت و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الدین کما یومنون بالآخرة حجاباً
 مستوراً یعنی چون قرآن بخوانی بسیاریم و می آریم میان تو و میان آنانکه نمی گویند بدان
 سرای پرده پوشیده از حس تا ترانه بیند آزاری تو نرسانند این ترجمه تفسیر حسینی است و در آن تفسیر
 آورده که ابو جمل و اضرب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر صلعم بوقت قنارت قرآن اندا
 کشتن حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیه است و این لفظ را خواهد
 شیر از علیه الرحمة و الغفران نیز در شعر خود بسته ای یار حذر ز آه حافظ کاش بجز
 حجاب مستور و بر عقیلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شنبه همین معنی است چه پیروده
 پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل ترو نیست قول آگه
 نه اگر تو ز حال درون من دل را بگور چاک گریبان برآورم **قال** ترکیب لفظ کو بکار
 معجون بسیار کرده است هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد چنانکه از آن واجب است
 پس بهتر چنین است **س** کی آگهی ز حال درون منت بود **د** دل را بگور چاک گریبان برآورم
اقول عند استعمال نیکونه ترکیب همان است که در ترکیب بای موحده بالفظ از گذشت
 معنیداد در شعر شنبه بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب مومضی که نتواند گشت حکیم
 شفا فی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صرفت را بیابا کانه سزاوارست
 تو جام لاله کون خور با دشمنان مخلوت **د** پر پاش گور غیرت خون و رکنار عاشق **د** ایکن
 تروی که خار خار آن دهن دل میگردانست که بر آوردن دل ز چاک گریبان چون صورت
 تواند بست بصورت تبدیل آن سینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگور را ترک
 گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحی که معترض بر آن ناخن میزند نیز بر
 میخیزد **قول** ما را بزرگ عنجه دل از گلستان گرفت **د** چون لاله سینه چاک بصحرای بیرون **د** **قال**
قال بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد محض است **اقول**
 و اینجا از گلستان بیرون رفتن است نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این است

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا انگلستان بیرون رویم و قرینه تقدیر گلستان و زین مقام
 نوکرا نست و مصرع اول و در صورت تامل باید کرد و بانصاف باید نگریست که انگلستان
 بیرون فتن و از خانه بیرون فتن و از شهر بیرون فتن عبارت صحیح الی مدته هست یا نه
 و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون فتن انگلستان است نمود از آنکه بطرف صحرا بود یا جای دیگر
 بصحرای مقید گردانید تا مست مقصود مصرح شود و در شعر سلیم هر سو بیرون فتن آمده چنانکه
 « زین و رسد سو عالم بالا برون فتن ایرامی یابد شاید بصحرای بیرون فتن ازین قبیل باشد
 و در صورت احتیاج به تقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف و دوستان انتساف و من این هر دو
 توجیه راور پذیرند و دست رو بر سینه التماس نه نهند جاوید و قوله بیک ایامی ابرو زنده جاوید
 گردیدیم اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدیم **قال** زنده جاوید با هلال منابت
 نثار و کاش شهره جاوید میگفت هر چند این هم چندان نیست **اقول** قوله زنده جاوید آه دل
 بست بر اینکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو زنده
 و او نه اند و بر هر قافل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف هلال باگشت باشد
 بابر و پس شعر و سخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحدّه دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی
 بیک ایامی ابروی تو حیات ابد یافتی و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
 انگشت نامی عالم شتم **قوله** غافل و کسی از جذبه صیاد نگردیم هر چند قفس بشکند از او نگردیم
قال سخن فهم میداند که غافل در اینجا بیجا است و مناسب فارغ است **اقول** میتوان گفت
 که یکدم از جذبه صیاد و غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکم آری هر دم این اندیشه می ماند
 که هم اکنون جذبه او میرسد و مرالسوی خودش میبرد و در صورت باوصف قفس شکستن آزادی
 صورت نمی بندد و چه هرگاه خیال جذبه باین وضع و امنگیر احوال باشد مطمئن نتوانشست
 و بفارغ ولی اینطرف و آنطرف نتوان رفت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح
 و ازین تاویل مستغنی گشتی **قوله** ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدی « باو نهانے گفت شور
 شراب بزم **قال** پس هم رویفاین غزل است و در صورت طلاق بر بزم خالی از درد
 است **اقول** چند اشغال خروف چاره و محل یکدیگر مسلم بکنان است بر و این مقام یعنی در

توان گفت چنانکه در معنی برادر این شعر شفافانی زده کرده کمان غمزه نماز شفافانی که کو حوصله
 که زعمده این ناز و لایه چه مدار قافیه این غزل بر ناز و راز و مثال آنست و در لایه رویف
 و از خواب آمدن خود مشهورست نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب و نظر بر ملکی و لایه
 ز خواب و جناح از هوا بر زمین بر و پنج پس آهنگ شد و زمین چارم پنج و در مصرع اول بر معنی
 درست و در مصرع ثانی بر معنی بر قول ویرانه عشق است خرمین جان و دل با شمر سنده عمها
 و فاو از گزیم **قال** قصد این شعر معلوم نشد **اقول** ظاهر امر او شاعر میا بودن جای
 برای فرو و آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه که اختصاص چون عشق دارد
 یعنی جان و دل با جامی عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در و ماند
 پس از غمها که کمال و فاو داری توجه بامی کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرو و
 اینها باشد موجود میا و اریم و اگر برای همان جای فرو و آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
 رو میدهد **قول** از دل غبار توبه با فسون نمیرود و دل و روح که بشط باد هر گز نم **قال**
 سخن شناسد اند که جای تر کردن نیست بلکه شست و شوی باید **اقول** خان آرزو
 تامل را کانی فرماید ولی آن که سرور گریبان تفکر بر ندانچه بر لب میسر سذنی اختیار فرو و میسر
 شست و شو برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر لوق تا احتیاج
 بشستن آنست و مراد شاعر آنست که هر چند دل با فسون و فسانه می فریم تا توبه بشکند قبول
 نمیکند پس لوق و روح را شرب ترک نم تا مگر چون آن دلق ترماند رفته رفته بدان خود که و توبه بشکند
 و اکثر آنست که ظاهر او ده باطن را ناپاک میکند **قول** چه سود احوال دل چون شمع گفتن با تونی
 را که در گوشت حدیث سوختن با و است میدانم **قال** پیش فقیه این مصرع ع ز بیم ش
 خویش گویم حال دل با تو اما مصرع شیخ بهتر است معنی میدانم در این بیت رعایت رویف
 است و هیچ افاده معنی نمیکند فافحه **اقول** در مصرع اول نیم خوی آتشین را علت گفتن
 قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت گفتن را که می اعتباری حدیث سوختن عاشق است
 بر قرار داشته این قدری آشنائی از چه درست و حاصل معنی شعر شیخ آنست که مرا احوال دل
 گفتن چه سود چه که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون آن معنی واضح شد

از لفظ اول لفظ او بهتر است چنانکه سخن فہم میداند اقول سخن آنست کہ متعوض گفته آما آنچه
 میتوان کرد و نزا دل بدیاری سایندن سناگی اشک است چه ہر گاہ ثابت شد کہ نزا دلشن یا
 میرسد اشک از دل است پس نسب اشک دریافت شد کہ چقدر عالی است و این معنی
 وقتی است کہ مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجہی دیگر میتوان
 بر شید کہ من فسا پر و آنہ اشک خودم یعنی ثابت میکنم کہ این دردانہ از دل من بہر سیدہ
 درین صورت نزا دل خود را بدیاری میسازم چہ در حاصل نشود مگر از دیا و چون این دردانہ از دل
 حاصل شد معلوم گردید کہ دل ہم از دو دمان بحرست قولہ دست افتادہ کسی نیست کہ گیرد
 جہت اگر آید بکفر ظل گران بر خیزم قال ظل گران اینجا محض برای قافیہ است و
 بیچ ظل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران و صفت ظل متعارفست
 اگر و معنی چندان فائدہ معتد بہماندہ بیان امر واقعی خود بہت استعمال صفات کاشفہ و
 کلام بہت یانہ صائب گوید از مشرب آیینہ صبوحی زوہ آمد از خیم خود انعکس
 کہ ہوو ظل گرانش قولہ بہن مشت استخوانی توشہ راہ فتادارم یک انبان آروبا
 خود را در راہ آسیادارم قال مشت استخوان بدون اضافت سند نخواہد بالفظ
 یک نوعیہ شہرت دارد اقول فلک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیارست و این لفظ نیز
 استبعاد ندارد چون شیخ این لفظ را بدون اضافت و چند شعر بہتہ یقین کہ فی سندنہ
 بستہ باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید گاہ گاہی نیم نام میبرد
 کہ گہی مشت استخوانم میدہد لیکن چون بدینطور نیز موزون است ع گاہ مشت استخوانم
 میدہد چندان وثوق بر فلک کسرہ و این شعر ندارم قولہ از بس مرا مشرب پروانہ
 الفت است آتش بجای لالہ بہتار بستہ ام قال آتش بہتار بستن عبارت تازیانہ
 و حال آنکہ آتش بستن نیست بلکہ آتش زدن است و همچنین لالہ بہتار بستن نیست لالہ
 بہتار زدن است اقول اطلاق بستن بر کلمات آمدہ صائب گوید ز شو عشق
 اگر گل بر سبتار می بستم سر شوریدہ منصور را بر داری بستم و مراد از آتش در این مقام
 اخگر است و اطلاق بستن بر اخگر صحیح است چہ ہر گاہ کسی اخگر را در پارچہ بند و غیر این نحو بپزند

که فلانی اخگر او را پارچه بست و بستن اخگر امکان هم دارد و گو پارچه بعد از بستن بسوزد و پس تن
نسبت آتش حقیقت است و نسبت بلاغ مجاز قوله **حزین** از باوه مستم که قصد هر کف
خاکش اگر چه جرحه بروخته کا و سیان ریزیم **قال** لفظ کا و سیان اگر چه من حیث القیاس
صحیح است اما زبان نیست پیشداویان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد و محض
برای وزن و قافیه آورده و لفظ و معنی هیچ مناسب نیست پس بهتر چنین است **ع**
حزین از باوه مستم کمزور و زده قصد اگر از جام آن تهر جرحه برخاک کیان ریزیم **د**
اقول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار داشتن کا و س نیز محل تر و درست
و برای مردم آن تبار و خمر نیز بود و استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان و غیره
زبان زو نباشد و لفظ کیان کدام مناسبست مقام مرغی است که در تصرف خودش روا
و شسته اند هر مناسبی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
کنند عجب گویا و مومن و کافر اگر یک قطره زان ریزیم **د** و زمین از فوق صحیح از اوزنی میتوان نهاد
چه شعر با بکندی معنی عارفانه می گردد و قوله **شمع** انجمن خالسته پروانه می گوید **د** که انجام محبت
رشدک آغاز است میدانم **د** لفظ میدانم محض برای یقینست معنی حاصل میت بس نزو یک
بمعنی بیت معر فطرت است **ع** شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم **د**
کف خاکستری افشانند بر دامن فانوسی **د** **اقول** میدانم محض برای رویف چراست و کلی
و معنی هم دارد و چه قصود آنست که آنچه مرا معلوم شده نیست که انجام محبت چنین است و هر کس
موافق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث است و مطلب هر دو بیت از هم جداست
چه معنی بیت اشخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت شوق
چنان است قوله می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل **د** نبض گاهی باین خواب گرن
نسپرده ایم **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنی نبض سپردن
خانی از تازگی نیست **اقول** رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی
بمعنی استعداد مردی عطائی گوید **د** اگر خیلی و شش من مائل نشخیر میگردد **د** رگ مردی
ندارد و هر که نمی زنجیر میگردد **د** پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود و معنی استعداد غفلت **د**

را بر او از بیشتر آزار می سازد و لفظ بلفظ نشتر ایها تم مناسب پیدا کرده و بنظر آگاهی غالب
 استعاره است ای بنض شخص آگاهی و خواب از عالم طیب قرار داده و چون دست طیب
 می دهند بنض انگرو گویا بنض و می سپرد اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
 نیست **قوله** باید بشمع تقوی و کفر مزدتین **ب** تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
 و تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نماید
 که قسمی از تضاد است جمع و معنی که یکی را از آن بر دو بصد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
 سببیت و لزوم **کما قال** السعوط **علی** الکفار **رحم** الله **بی** نهیم چه رحم مقابل شدت
 بل مقابل شدت کین است و رحم که سبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید
 همین تعبیر قبول که نیک خواه توام اگر بد و جهانم که در پناه توام مقابله و با قبول است
 نه مقابله عیب بآن لیکن چون عیب سبب روست مقابله آن صحیح شده بچنین در باطن فیه
 تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معند و کلام اساتذ و واقع نیز شده ظهور
 گوید **س** سر تقوی هر که میگرد و در **از** ایشان سر حنذل آلوده کرده و چه مقام مقام تعریف
 معشوقان بند و در کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته **فتاوند** و کفر صبر شکیب
 حذر از کربای زنا زریب **ره** مایه داران ایمان زنند **نخر** و از نقد دل جان نند **نظیر**
 گوید **پ** پس از چندین ورع ترسم که گویند **شهادت** عرض کن زنا گسل **قوله** ثابت شود
 بخواه شهادت عشق **خنجر بدست** داری و حاشا و استین **قال** پیش منصف این مصراع
 از مصراع شیخ بهتر است **ع** تیغ برهنه در کف و حاشا و استین **زیر** چه مطلق خنجر بدست داشتن
 دلیل یختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن **اقول** اگر مطلق خنجر بدست
 داشتن دلیل خون یختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نمیتواند شده ممکن است
 که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود و آلات کشتن دارد
 ملا و شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف نیندخته و
 این دلالت صریح دارد بر آنکه قاتل او هموست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
 پنهان می کنند و چون سلاح به کام قتل خون آلود نیز بود و سیاح بدگر خون آلودگی نباشد پس گوید

که چنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوه ای شیرین شائل و خیال من
 خنای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال در اینجا چه فائده میکند **اقول**
 پوشیده نماند که اکثری از اندیشه اینکه خون بر خنیت موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست
 از قتل باز میدارند و چون معلوم شود که این خون حلال است جرأت بر خنیت آن بی دغدغه
 امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق است عاشق پیشه داند که کدام
 فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی باید بجنب عاشق از قید غم آزادی + **میگرد و گلشن** بناد
 مرغ بسته بال من + **قال** شعر مدعاشق است مصرع دوم تمام مثل باید معین هیچ مرغ بسته
 بال از گلشن بناد **میگرد و آقو** ل مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است نه بعضی از آن این
 از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن مرغ بسته بال از گلشن قافیه مقصود نیست چه مقصود
 در اینجا بیان حال خود است گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم از سرمن
 تنم نمی برم با آنکه مرصع صاحب الم چنین باشد اما اینقدر است که تمثیل حال عاشق بحال خودش شد
 و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
 ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنب نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال
 من است که در گلشن شاد **میگرد و قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذارد دل دوست
 و سبغ شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میدانند که زاهد رانی را که طحطا
 و معاتب شاعر است بادل میکار نیست درین صورت این مصرع بهتر است **ع** بگذارد سبغ را
 و سبغ شراب کن + **اقول** خان تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند رب می آید
 که در خور نشان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه زنی صبر بر بقرار شدن است اگر گویند
 مثلا زاهد صد سال از دیدن وی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح خواهد بود دل هر کسی
 وارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از شیخ دیوان شیخ مکنز از بیم و دن بون یعنی خم بجای
 دل بلام دیده ام ای خم را از دست مگذارد شراب در ساغر کن و بر سرستان باده سخن
 مخفی نیست که کیفیت این باده از خار اعراض بر بست **قوله** ابرو من گش و گلشن خوش و
 ساتی است کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار آنچه در کلام سائند

دیده شده بیتی دغدغه و خویش را مرموعوب است درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
 مطلق خلش سینه خواهد بود **اقول** سینه که خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بر
 و دامن انکار استمال آن در معنی مطلق خلش در دامن اشعار بدست میتوان کرد و **عظ**
قرونی = فضایی دل خلاص از خار خار غم گویا گردد + زنجنگ خار بن امان صحرایی با
 گردد + **تطیری** = برگ هم زود خار خار غم زدلم + فرارم از رگل از عنوان بیارائی صبا
 خبر از رسته سر در گم با آن کسی دارد + که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند **خلوری**
 در مینا باز آید گوید **نثر** جاگزینانش که نسبت بهار با پر چشم ز گسنگی از بند خیر خار خار
 سفر و فکر غربت هر چه باید از بند از اینجا نهال تخصیص امر مرموعوب زنج و بن می افتد **قوله** غوطه در خون
 خود از فرق زنده تا بقدم + بشهید تو ز یکدفعی بهتر ازین + **قال** هرگاه غوطه خوردن میان آید
 قید فرق تا قدم نهایت بجاست **اقول** هرگاه این لفظ در معنی مطلق در اب درآمدن استمال
 کرده آید چرا بجای باشد باید که طالب **لی** چه میسر آید **ع** بخون دل زده ام غوطه تا بگردن
 و خلق + گمان برند که دارم زهر گریبان سخن + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است فکر
 سر تا قدم بلفظ غرق **لطامی** گنجومی گوید **ع** زبی آیم سینه سوزد درون ز سر تا قدم غرق
 در بای خون + مولوی جامی **ع** چنان در لجه عشق تو ام غرق + که ز خالی نیم از بای تا فرق
قوله شکرت چگونه ای مزهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار **من قال**
 مخاطب جمع که عبارت است از مزها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از زد و نیست اگر گویند مزها
 غیر ذی عقل است گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم
 استعاره بالکنایه لهذا **نثر** گزاری آن میکند **اقول** چون خود میگویند استعاره است پس چون
 آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقت است اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت کبار
 بر وجه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و اشال آن میگویند و در این
 و خرام کردن و با عاشق بر سر پر خاش یا التفات بودن و متمم و خنده یا چین رجبین
 انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
 چیزها نظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرعه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند

ایحال باشد استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام ملفظ خودش ذکر میاید چون و انمود چه رعایت
نکوه نسبت بمترک اولی شریعت معذرا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده ششانی گوید
خوبان اصفهان چو ششانی پسند نیست + نیزم ازین یار شهر دگر روم + مولوی جامی علیه الرحمه
فرماید **پرستاران پرستاریش کردی + هواداران هواداریش کردی + سعدی شیراز**
غفر الله له فقره در گلستان از اردشیر خانی که من میدانم درین شهر دوصد زاهد است و از آنچه گفته اند
لذا لشکر گزاری آن بکنید معلوم میشود که اظهار لشکر گزاری نسبت بغیر یعقل روان بود **طهوی** در
چرخه لشکر گزاری سرمه سیاه بختی و سیاه ساری گلگون نه شک کرده که قاف لشکر سرمه سیاه بختی
که نفس از دور گلو گره گردیده و ازین مانه ناله بلند آهنگ و گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
پرده گلبرگ بختی بلبل گوش او گرانست نرسیده لشکر گزار نبودن زبان بسیا ساری گلگون
اشک که چهره زعفرانی زار غوانی ساخته و رنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطر آن نوهار لطافت
که از تند وزین نسیم ارغوان چهره اش هم رنگ عفران ست انداخته نکشودن اگر گونی درینجا
نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گویم اگر چنین است مثبت مدعی اولست ای عایت جانب حقیقت
با وجود استعاره چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن رگوش و ارغوانی ساختن چهره خنجر
بحقیقت نخواهد بود قوله در چین گرد شمشاد بنار افروزی + قمری از منت بر و چگل دید پیرون
قال لفظ چگل در معنی زانده محضست و چون نام عایت چنانکه چگل گویند خدال در معنی
هم پدید میشود **اقول** در برهان قاطع چگل معنی گلن لای مجن نیز آورده پس هر چگل معنی پیرون
که در گل ولایت و بودن درختان رگل ولای طاهرت قوله این گهر نیست که شمرده بنجاک
اندازم + اشک گلگون بصد خون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلگون
گوهر نیست که ما شمرده بنجاک اندازم و حال آنکه بنجاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
بتقدیری میگردد و معذرا مشهور معنی مشقت خون جگرست نیز بخون جگر بست آمدنت نیز پیرون
آیدن **اقول** شمرده معنی بیشمارست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر له باشد
در خاک اندازم و در تضحی آن پروا بختم اشک مشقت بسیار پیرون می آید اینها را این بادوستی چگونه
توان بخت بتقدیری ادرین مقام دخلی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن ل نیز میگویند اگر خون ل گفت چه مضایقه باده خو میکند بجز خونی
 عشق حقیقی حافظ شیراز نشئه بخاری در کار محمودان شبتان انتظار میکند دولت
 آنست که بی خون ل آید بخار و ورنه با همی و عمل باغ جهان انیمه نیست و آفرین بابست
 آنچه طغر گوید دولت مرغ حق گوید خون شود که از خنکیش این نغمه برون شود یعنی
 بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن ل می شقت بسیار میخوابد و ازین شعر
 معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بیجاست بخون
 جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور نخست گویند سنگ لعل شود در مقام
 آری شود و لیک بخون جگر شود قوله که آتش چمن شده که شمع انجمن به هم خانه سوز و خایه بکند
 آمده قال سنن و سیاق عبارت میخوابد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد اما من حیث اللفظ
 و المعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف الفاظ با و
 قرینه تادست نباشد قطامی در گرمی و سردی از خشک تر و شری با اندازه یکدگر که یا
 مصدی بقرینه دو لفظ اول زد و کلمه آخر مخدوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سنگند
 است و تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار مخدوف گشته جگر سای سمیغ
 در تخن شکارش همه کردن صحن ای شکار کردن با صحن لیکن حق آنست که بون آن حسن عبارت می نماید
 قوله دین دل از دین بچکان بدو سه ساغر زدم زندانه قال دین دین عبارت از
 اگر راه دین میبود راه تبری میباشست اقول زدن یعنی غارت کردنست او باشد یا چیز
 دیگر چون نقد زدن جرس دین و شتر زدن گوی زدن قافله زدن ظهور می گوید
 ره مایه داران یان نند و نخر و نقد دین جان نند نعمت خان عالی در آخر واقعه اول
 در قطعه نصاب گفته بعیر شترت و جرس چه رای غنیمش زد و بر دانه نیمه اه و در جای
 دیگر فقره دارد شتر کسی کسی انیمه ند غیر از گوی و قافله و خصوص آن دن از شعر خاقانی ظاهرست
 ست گریان بر اجهان جان بزرگ افشادم و در دل بزی دل از بخت افتادم قوله
 فدا د که دور چرخ مارا چون اثره در میان گرفته قال هر چند دور فلک پدیده تشبیه داده
 لیکن چون مبنی دور و دائره نزدیک است پس بهتر آنست که بجای اثره لفظ مرکز باشد و این

هر چند سکت دارد لیکن بکجه حرکتیست که در اشعار سائده پیش از حدست اقول گرفته سکت سمت
 جواز دارد اما نسبت مرکز بدائرة ظاهر ترست از نسبت آن بدور پس مرکز چگونگی بهتر باشد و در بعضی
 لغویست و دائرة معنی اصطلاحی که کل معروفست از اینجاست که ضافت و در بطون دائرة نیز
 سیکرده اند در مضایف مضایف الیه تغایر ضروریست جلای طایبها در اثر اول بیشتر
 نترخ قلعۀ کانگه گوید مگر چون ایه بلند اقبال به تطلال تمام تمام دور دائرة آن محیط مرکز است
 را با حاطه همت قلعۀ کشاد محاصره غم ساد و میان گرفت و در ناخن فیه لفظ مکرر که مشبیه معنی لفظ
 است بقرینه مقام مخدوفست یعنی چنانکه دائرة مرکز را در میان بگیرد و در حین مارا در میان گرفته
 قوله دهن از لطافت موج گرداب بقا گفته + که معنی باریک دیوان و اگر ده قال دهن
 بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بربانست و دهن مشوق را با گرداب تشبیه مانی هست اقول
 دهن هر چند عبارت از نور نیست که لغوه در و کند اما مجاز بر دور برین بان طلاق کنند
 نظری گوید دهن زخنده رسد تا گوشستان ا. د. ان تصبوح که محمود میکند اعراض
 و چون چیزی در آب افتد بوجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه در و بود چنانکه برینندگان
 این حالت مستور نیست پس تشبیه دهن بوجیکه با بصورت خیزد خالی از مناسبت نیست قمری
 تشبیه محسوس است در حال علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد گویش زان لسی نایب
 بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست و ده دیگران نبود و الا جمله تشبیهات مبتذل
 باشند پس باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر فصیح مخجی دهن است
 به اگر گفتی و گفته را سخن + و تشبیه لب بموج محل انکار تواند بود قوله زابروز خمها بر تارک تیغ
 قدرانده + بمرگان رخنها و سینه تیر قضا کرده قال زخم راندن فارسی تازه است اقول
 فصیح گنج مولا ناظمی در سکنه نامه در باب متار که از طرف و سیان باشکد سکنه مقابل
 کرده بود میفرماید نباید بر زخم راندن تیغ + که همین نگر و دیر آکنده تیغ + هرگاه این نگر
 صد سال بیشتر از تیغ زبان باخیر و آکنده فارسی تازه کجا ماند قوله دهن لب تشبیه
 در دهن داری + حرارت جگر تشنگان چه میدانی + قال انچه استفاد از کلام سائده است
 است که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آیداری عمل باشد مرورید و مرور عین لمر و غیره نیز

ابدار میباشد اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم تشنگی اقول ظاهر سرخی عمیق بگشتر شیخ
 بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بعل کثود این خود ضیافتی بود که برای حضرت آرزو
 بجا آورد و الا درین کردن لعل از کلام اساتذہ مفهوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشنگی
 در آن نیست تا تاثیر کیده اگر از این دولت کامیجونی نمی یابی + و مان هیچکس شیرین نشد زین لعل و شیا
 زلالی می آرد و زمانی چاشنی کردی رطب + رطب نی لعل مانی لب + اما اگر شیرین
 نشدن دهان شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه
 رنگ بود استناد و انشاید قوله مزار عاشقان را مآتم افزوی نمیداشد + مگر گسیوریشان کرد
 باشد بی مجنونی قال هر چند ابتداء در دیوان حضرت شیخ پیش از شمارست چنانکه ملی از
 عزیزان دو صد پنجاه بیت مبتذل زد دیوان بر آورده ما خدا آن نوشته لیکن عجب نیست که
 جناب شیخ میفرماید که کلمه مطلق یک شعر آت نداده و مغرب لفظ مضمون نوشته شعر کلام
 سه شنبه لفت و اما مآتم افزوی نمیداشد + مگر سبیل که برخاکش پیشان کرده گیسوا اقول
 مضامین پیش یا افتاده از خیال دیگری هم برسد محب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی
 سرقه سرشته این حکم در کف صدقت و عداوتست قوله نیست که بی پرده کنم فاش غمت
 هجران تو نگذاشت بدل صبر و قاری + قال کی از لفظ بی پرده فاش زاید محضست و صحیح
 از است اقول بلکه اصح قوله بیفاده فت این همه شکلی که نشاندم + سراب بگویم گل باغ
 سرخاری قال سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد یای کلی سرخاری یا گل باغی خار صحر
 و عبارت گل باغی از شوق افتاده است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
 جنس نیست و فراز بسیار دارد در سفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و نیست
 درید بیضای همه آشتیها یکدست نیست قوله خواهی که بطلبی من آواره از لطف ای من یک
 درت بجا آرم التماس لفظ بطلبی سکون و م خالی از غزابت نیست هر چند شیخ اسکان متحرک
 در مقام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و ندهد و امثال
 آن که در کلام سکون دوم آمده بجا است زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود بقضا
 بر قدر مسموع و طبیعت اقول اسکان متحرک فعل در مافوق ثنائی همه آن اصلی باشد یا باحا

ضمائم زیاده از شنائی گشته انقدر شوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده خاقانی گوید
 بنگن نظری برین سنگ خویش سنگم وزن مرا نم از پیش تو زین شکلی که صیدت آرد
 گر بپذیری زبان ندارد بکنم دم لاله بر دس پیش تو کنم اگر کنم بس و این چنین الفاظ در صله
 حصه و ظن تعداد نیکند قوله از بنگه تا کعبه بی نیست برین سدره خود ساخته سنگ صنم
 قال سنگ صنم و تقسیم جاها نامر بو طست و آن صدر عن غیره ایضا پیشتر چنینست ع سنگ
 ره خود ساخته پیوده صنم را در نیصوت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد اقول سبحان الله
 طوف چشم بدست که در بیان حدیله بر از مشاهده جمال هنر کلید دارد این شعر را که از غایت
 گنجی معنی گل سر سبز کار و از نهایت لطافت الفاظ و پایی عبارت از آه التاج سخن سر و آن هم
 از نظر انداخته اند که گویی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد خاکم بدن نفس را بدن
 هرگز چرامی لایم شعاع گر انمایه کاسد مباد و گر باد جز زخم جاسد مباد بر است بینان
 و حدنگاه انصاف که کمی نظر اعتساف آوردیده حق مین شان او نیست هوید است که انصاف
 سنگ بسوی صنم انصاف عامست بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است
 چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است که بدن هر سنگ الهی پرست
 اندا قید صنم افروده و مراد آن آشته که ای بر من چنین بر سنگ صنم پیچیده و منظریت انحصار است
 انباشته بسنگ کعبه شوع نداری و الا از بنگه تا کعبه راه و از نیست تا رفتن شوار باشد بل نیست
 قریب همین که از اینجا براندی در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه درانی حقیقت
 سنگ آنجا دریابی که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صنم
 مر بو طست یا نامر بو ط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشان
 چه با آنکه لفظ پیوده پیوده است سنگ او غیر ازین نیست که آسمی بیای هر و میرساند و معذرا
 ممکنست که بدستاری عصایای یا باد سواری از اینجا بگذرند و هرگاه حیوانات دیوار بو قوع آید
 عجز امکان ندارد پس مماغت سد از سنگ اشدا باشد و نیز منزل مقصود هر چند اهدر و زیاده باشد
 که اگر چیزی حائل نبود بنظر درایسب دیوار محسوس نشود که آن منزل پیش نظر است با صند سنگ
 و انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ او متصور نیست اگر چشم حائل کلید و طبع فکر کلید

نباشد می توان یافت که مصنف در مصرع اول چه گفته آن بحاره خود گفته که ای بزمین الخ و توجیه
 این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای بزمین از تکیده تا کعبه نه نیست تا تو از اینجا تا آنجا گذر
 توانی کرد چرا که سنگ صفر را سدره خود ساخته و حاصل چه بین بگیت قوله شاهان همه از شک
 غلامی تو داغند نام تو خراشیده جگر خاتم چرا قال ^{بلفظی در مصرعین نیست مهنداد}
 مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت امثال آن کی باید اقول این شعر دو بخش و لفظ غیرت
 در مصرع ثانی بقرینه مقام استفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان بر تیره او شک
 میسوزند و نام تو خایستی و او را که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هر گاه مصرع مطلب غلام دارد
 ربط در مصرعین حسرت یعنی چه لکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست
 که نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت شک غلامی بشاهی مناسب بوده بشاهان یا بجا
 غلامی غلامان بایستی گفت چه می رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد
 قوله سونات محبت تو بود فارغ از رسم محفل آرائی قال ادب شناس اند که محبت محرم
 علی علیه التحیات را سونات گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت
 مناسب سونات آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ مستلحق لکن نعت و منقبت عالم دیگر
 دارد این قسم الفاظ در انجکمال سوی دست خ با خدا مستی کن با مصطفی بهشمار باش
 اقول هر چند خالی از سوی ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پابند رسوم نباشد برین
 نتوان گرفت قوله رفت از جادو از غیبه رسوایها را از عاشق شدم از پرده پنهان رستم
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظیست مهنداد لفظ ازورین بیت و است
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سراز
 حیدان مکرر است قوله دیدم بلبل غلب بلبل غنچه داشتی ترسم نهفته بوسه ترا بردمان و به
 قال صاحب فهم میداند که در صوت لب بلبل اشتن بهم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد
 بیرون است زیرا که در صوت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان داشتی و ترسم و در خالی
 از چیزی نیست اقول درین مقام تنها تقریر ابله و بی بکار بوده خواسته اند که کم سوادان بستا
 سخن از جابرند و بطعطن حرف میان تهمی دست پاچه سازند و آلبانای این اعتراض است

موج این محیط محض سرب بر شب نشینان بزم مهر طرازی که با بکار معانی هم آغوش و با عرائس
 کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه نهال لب بر چیزی نهادن معنیست بل بعد از آنکه
 لب بر آن چیز نهند در لب افراهم آورده باز کشایند بطوریکه صدای ازان خسته و گوبوش
 دیگری نرسد پس در بوسه سینه چیز معتبر باشد اول لب فرام آورده و دوم باز کشادن سوم
 صدای کشادن دوم لب بهم رسد بر اول و دوم شعر اندازین دو شعر عرفی **ه** بسکه
 از نبل و گل یافت صفای زوخت کز پی بوسه در لب ابرم آرد جلد اگر کعبهات بر لب آید
 لب بدوزد بر خاک بوسه ده ز حرم شان نخواه یعنی اگر کعبه بر لب آید لب خود را بسون بخیه
 زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نمیدو
 چشمش کما بر اثر نیت این شعر **صائب ه** من لبسته ام لب طمع اما نگار من دارد دها
 بوسه فریبی که آه از او و از اثر ملت خبر میدهد این شعر شوکتی **ه** بوسیدم و گشت
 صدای از بلند خال لب تو سر نه آواز بوسه است و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
 ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت به
 مناسب ترست چه کشاد و صدادر غنجلگی نباشد مگر وقتی که بشکافد و صدای خنده گل عبارت
 از همین صدست **طهیری** تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شتر آواز خنده کلهاش
 بگوش صدق رسیده و آنچه در اختلاف مان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی نیست
 چه بر آید آنست که من ترا بیاغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محبت باشی و
 گاهی لب بر لب غنجه نمی مباد ای خیر کت ازو سر زنیم بوسه دادن اگر در همان لب لبان
 اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت ولیکن کذاک فافهم قوله ساقی بجرعه
 می پر تال را تا این فعال کمنه بهار ختن شود **قال** لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
 بشوئ نیزه چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود بجه معنیست معناه از رخمتن با بهار
 بجرعه فعال کمنه بهار ختن چه قسم شود **قال** اگر از کتب لغت مستفادیم به از این آیه
 خود مستفادست **جلالی** گیلانی گوید **ه** جین کمنه چه پرسی چه کیفیت دارد و یکی بجرعه
 فروریز خون ناب مرا بگوئی شاعر مذکور آگاه بود که خان مشق بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه را بمعنی ظرف بهمین لفظ ریختن بسته و این شعر با شعر حلال اسیر در بند جرعه مع تحقیق
دیگر بالا نیز ثبت یافته بر تماشایان آن مقام و صحن گشته باشد و بر عطر دماغان مشکزار سخن
پوشیده نیست که ختن منسوب بشکست پس بهار آنجا بهمین بخت و بوی خوش باشد و شبه
ساختن سفال مجازست و گرنه در حقیقت شبه بونیت که در سفال بهم رسیده و بوی مشک
ختن مشبه به آبا بهار ختن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی مشکینست که در باده باشد خواه
بسبب یا حین که شراب آباها میکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب بخت کسب بوی خوش
و بوی این معنی از بهارستان اشعار کفر و شان چنین است تمام توان کرد و امام فضل الدین
خاقانی فرماید زان می گلگون که بید سوخته پرورد و بوی گل و مشک بید خام برآید
نظیری بای ما مشک تو بختند زنگ ما بگفتی و ما بوی تو، نظامی گلگون گلاب
دلاویز تر نشاند جهان از جهان درد سر بیاساتی مشب لبی کن شتاب که باد و در و چرخ گلاب
همان مشکبو باده می خورد شاه همان پرده میدشت مطرب نگاه زمین از جرعه مغبر کنیم و بشو
شادی گلی ترک کنیم و نظر باین شعر اخیر مکنست که در ما سخن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد
پس جرعه معنی بطریق جرعه و سفال کنه کنایه از زمین باشد یعنی می بر تال ابطور جرعه بریز تا نیز
مشکین شود و بر اهل فم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلوب شراب محققست بر تالی
باشد یا دیگر پس تخصیص سوال باده بر تالی جای بود اگر گویی ذکر بر تالی بطور حکایتست چه در شعر
بهمین لفظ مذکورست و مراد مقرر مطلقست پس در سوال تخصیص نبود گویم مشکبوی نسبت بمطلوب و در
قوله تازک تو ساغر ایمان گرفته ام و ستم سبب بدوش نهم آسمان هر قال سخن فم خوب میباشد که موقع
سبب بدوش نداشت سبب بدوش دادن قول سخندان میداند که این مقام مقام سبب بدوش نهادن جدا
ال محل است و ادست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان با شتم آنجا نیز سبب مرادست خواهد بود پس
فماست دست مفعول اول ضمیر مکرر مفعول ثانی ز دست فاعل و سبب مفعول و ضمیر مجرور بطوریکه مقرر شد
قوله نسیم که زین گلگشت کویت و ما بخرد و امده نماید قال عجبت که بجای گلزار گلگشت آورد و الا
نسیم از گلگشت خیزد چه معنی دارد اقول از گلگشت خیزد عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه از گلگشت
می آید و از گلگشت برین شایع یعنی بعد از گلگشت می آید و برین آشفانی گوید کل نظاره اش را گرفته

دستا میرزد و بنگاهم چون گلگشت گل دی تو می آید صائب و عوق ملک سیر ایاک کنید و گلگشت
 سیر کوی سخن می آید محمد زمان سخن گلگشت چنین برین چنان سر و خرامان شد و کشاد بال
 قمری سر و راجاک گریان شده و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق یزد
 و بسوی مالک دماغ خرد را معطر نماید ای حاصل از گلگشت خاستن آمدن بحیثیت این قدر هست که سند
 خصوص استعمال آن بلفظ خیز و بهم رسیده چون شیخ زبان نداشت این نیز محاوره خواهد بود
 قوله از عشوه خون رستم طاق است بنماک ریز و خنجر ز ترک غمزه برافریاب کش **قال** در
 مصرع اول رستم طاق و در مصرع دوم تنها افریاب کمال محبت منظر اهر سو کا بتست و صحیح طاق
 رستمست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهرست معنی عبارت ز ترک غمزه برافریاب کش
 طرفه عبارتست **اقول** ظاهر اضافه است رستم طاق بیانی نیست بل رستم طاق است
 که باعتبار طاق حکم رستم داشته باشد چون افریاب تنوع و نوشی و ان عدل خسرو سخن حاتم جو
 پس اضافه باونی ملاست بود یعنی کسی که باعتبار طاق و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون
 او ریز و اگر افریاب هم باشد از غمزه خنجر بر و کش اما این همه مقابله رستم طاق به تنها افریاب
 خوب نیست اینجا نیز اضافه از همان عالم باید تا مقابله درست شود گو میباش لفظ ترک را ترک ادا
 و حبست **قوله** گرد و کرشمه از کف نعلین خویش نیز باید این توتیا چشم سفید رکاب کش **قال** کرشمه
 را بگرد تشبیه دادن لطف تشبیه اینجا که برابر گرد است باز گرد کرشمه از کف نعلین سخن عبارت
 تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق
 صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرده او است چه قیاحت دارد معنی
 اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آوی ریز و جز کرشمه نیست چشم سفید چشمیست که در انتظار
 سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البتة در رکاب
 خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
 که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
 اگر کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا
 کن و در چشم رکاب چون توتیا بکشد و شاید که ظرف و نخل چشم رکاب باشد که بقریه مصرع

ثانی از اینجا مخدوف شده ای گرد کرده از کتب فعلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع است
 قوله خالی نما قلم و بجا از تم خط ستمی جهان خراب کش قال خط ستمی کشیدن معنی دارد در است
 یعنی سند متعارف شهرت چنانکه یکی از اساتذه گوید کس نداده اند بابت ستمی بهر چند اراده نیست
 لیکن الفاظ نامانوس واقع شده **قول** خط ستمی معنی پروانه ستم دشت مقابل خط مغزولی که معنی
 پروانه مغزولیت آمده نظیری گوید خط ستمی کف صدق داده اند هرگز ز راستی نشود شتر سگش
 صائب قدم رسید به یزن منه که چون خط جام خط ستمی جهان نباشد بلکه مهر ستمی نرسد
 کرده اند آن مهریت که بر خط ستمی نرسد نظیری خط را رسانده ایم مهر ستمی آفت رسیده را
 غم باج و خراج نیست و خط ستمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن معنی نوشتن است سلمان
 گوید ما مثال غل عقل از ملکین بر خوانده ایم تا کشید ستند بر نشور با طغرای عشق قوله
 دیرایه سعادت و مجموعه شرف بسم الله صحیفه شایان کن فکان **قال** معنی صحیفه کن فکان
 بیج فهمیده نشده **اقول** این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان حدیقه کن فکان فهمیده
 ظاهر و حیدر گوید ساخته از لطف پی خاکیان چار حد باغچه کن فکان هم از ش
 در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته شمر که در گلشن امکان حدیقه کن فکان که ملال
 و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای عنا از شاخسار زندگانی با هم شگفته الخ باغچه کن فکان
 و صحیفه کن فکان در معنی یکیت تغایر یکیه هست جز باعتبار لفظ نیست **قوله** هر سوز مجلس تو بود
 رشک هست خلد بهر خوان بسفره تو بود گنج مفتخوان **قال** گنج مفتخوان سماع نیست جنگ
 مفتخوان که مقلوب است شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه و هست نشنیده ام که آنرا
 گنج مفتخوان گفته باشند من ادعی فعلیه **اقول** شعر هر چه هست است اما عبارت گنج مفتخوان
 بمعنی نیست چه مراد از گنج مفتخوان جامع نهای هفت تا خوان طعاست ای هر خوان بسفره
 او انقدر نعمت دارد که گویی نعمت هفت تا خوان اندر دست و در امثالین مقام لفظ گنج بسیار شمر
 شده چون گنج هنر و گنج علم و گنج تیز و گنج آمال عرفی گوید معیار سخن بود تو هم گنج تیزی مدیکه چه توان
 گفت بین معجز دم را مولوی جامی صفای عقهایش صبح اقبال و نصاب
 خاندانش گنج آمال و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی الما نویسن است

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان ، که بشکند باغ دلم نمکدان را قال لفظ نمی شود
 بمعنی ممکن نیست است پس لب شیرین مبتدا بود و بشکند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده
 لیکن این قسم در کلام کابر بسیار واقعست در مصحوت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این
 نهایت مستبعد و تجنست اقول وقوع کاف بی موقع از چه روست دعوی بی دلیل که
 می شنود متبفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت است
 لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکند باغ آن و لفظ این از ما بین قوله نمیشود و قوله که
 مقدرت تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بر دماغ دل من نمکدان بشکند ازین جا
 این شعر نظیری نشود که خصم باشد دل مهربان مومن ، یهیتی که دوست دارد دل کا
 و نگش ، اسی ممکن نیست اینکه خصم باشد آن و بر آریاب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان است
 و موقع آن همین قوله بشکند است پس و ازین تقدیر واضح شد که لب شیرین مبتدا است و قوله نمیشود
 با عبارت تا بعد که بشکند آن باشد خبر آن نه تنها قوله بشکند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم
 اشاره مقدر فاعل آن و بشکند مشارالیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره جمله
 مصدر بکاف آید مشارالیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که از زشت روست میل بدیش
 ندارم ای از زشت وئی او آن و آری نجاست درین شعر عربی ازینکه بعد بریدن تمام شده
 شود و گره کشاده نگردد و زطره شمشاد ای بعد از بریدن آن گرهتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار
 ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ندارد است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند
 سعدی گوید که دشمن شوخ چشم بیباک تا عیب مرا بمن نمایند فردوسی گوید
 هر آن کس که دل بندد اندر جهان همیشه او خوانندش از ابلهان ، اسی شیاریان و از
 از ابلهان خوانند و وحش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درست است ازینجا
 که هرگاه شبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی نماید
 اطفال شاخ را بقدم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده ظهیر امی تفرشی در تعریف باغ
 عباس آباد آورده تتر قلزنان بید سنج و مجذوب ساکان نید مجنون و آریاب عاتم نانو
 و دیوان گران گل جد بگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ این است بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور بطریق
 دیگر کنند تا این معنی صورت نگیرد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود و بحدف حرف
 و ضمیر بشکند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوبان منادی صورت
 نمی بند که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بزرخم دل من بشکند و مضمون کامیاب
 از بوسه بقرینه تدبیر لب و اینصورت احتیاج بسند نمی افتد قوله گیرم که شکیب دل را رحم تو
 چون بر دار نقاب از رخ و بنمای تقارقال رحم تو چون شدی بیاست رحم تو چه شدی بیاست
 یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقای معنی دارد و در صراح لقای معنی دیدار کردن نوشته اقول غالباً
 از استعمال چون یعنی چه انکار دارند در شعر نظامی و اقتست ۵ که چون بود که گوهرین
 تحت دناج ز درگاه ما و اگر نعتی خراج ای چه بود که چنین کردی و معنی چه طور و چه حال نیز می
 چنانکه ۵ ای خواجہ سلام لک در زحمت ما چونی ای معدن یابی و ای کان فاجو
 عرفی گوید ۵ فلک بنرمز ما و که ما چون شکند و قضا بشوره با و که چرخ چون گردد
 پس و نیست که در اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذہ معنی
 صوت نیز مستعمالت مرطاطالب که حال و در تذکره انصر بادی تذکرت گوید ۵
 حیرت زده لقای خود کن + آینه رونمای خود کن + نظامی ۵ کلامی که بی اکت آمیختند
 لقای که او دیدنی بود دید + میر حسین محمالی و معنائیکه با هم ملک شایست گوید ۵
 سوی قلاشان ندید آن دلبر حور انرا د + چون بکبت دی لقا نمود و روی خود کشاد و حور لقا
 و یوسف لقا و ماه لقا و خوشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بر آن دارند عجب
 بی اعتنائیست که از خان تحقیق نشان دین باب بظهور آمد قوله از زهر عتاب تو دلم چشمه
 نوش است + دادی بشکله غوطه لب بوسه بارقال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشقت
 پس لفظ از زهر عتاب تو بجا است و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن
 نام بجا است هر عبارت مذکور بی فایده بلکه محل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد
 اقول بوسه عبارت از بوسیدن نیست که از عاشق بلب معشوق واقع شود و در بودن لب
 آن را همین قبول کردن اثر است و بعضی شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

بر لب معشوق میدر گویا لب معشوق آن را از عاشق میر باید معلوم نیست که نامناسب است
 ظاهر بوسه ربودن معنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم بسیار بعید است
 بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مراد صاحب
 چه گفته لب بوسه باد و کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته دل بی جرأت ماکوشت نشین است
 و نه لعل لب بوسه با افتاد است چشم بر حرف لب بوسه با میاید حسن سہلست معشوق
 او ایبا یید و قریب نیست بوسه فریب هم او گوید من بسته ام لب طمع اما نگار من دارد و دارد
 بوسه فریبی که آه از او این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا ترسم آئینه بدیدار تو قانع نشود
 قوله همچون سپند ز آتش شوق تومی تپید روزیکه داشت خانه بصحر شرار ما شرار را با صحر
 هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول را قلم ششم صهبائی هیچچندان چند نسخه دیوان شیخ
 فراهم کرده بجای صحرا خال نوشته یافت در مصوت اعتراض هیچ محل غاند قوله سواد هنب
 خاطر خواه باشد بیکمالان را نماید خانه تاریک و شن چشم عریان را قال معنی مصرع دوم معلوم
 شاید این معنی تخریب شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضیست در ظاهر قرار
 بر جهل خویش و در باطن کنایه بر بصیرت کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
 تاریک بی تکلف نشست و بر خاست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی
 بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صوت نمی بندد پس آنچه
 صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صوت همین خانه تاریک
 او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مؤید تقریر مذکورست قوله جلاله ان
 حسن و عشق خواست مرا بمی مجاز و حقیقت بیک سیوست مرا قال خو عادت داشتن فعال
 و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی مدد همان مسموع اقتضایا باید کرد مثلاً گویند فلان خانه شنی
 خاک کرده است نه خانه خود سنگنا لیکن لاله با چمن حسن عشق خود دارد بلکه علامت حسن و عشق
 هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلک نیست آری
 عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه اله می در بوند دارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع
 دوختیست گویم درین صوت لطف شعر از دست میر فرد و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** آنکه هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و
 چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی آنس باشد چه بقلای خوگر فتم باین معنیست که با او آنس گرفت
نظامی گوید **بردم** را نیز اگر مردی که با آدمی خوگرست آدمی اگر زیرکی باکلی خوگیر
 که باشد بجا ماندنش ناگزیر **مسلم** کاشی **این** چرخ پلنگ خویم و نمکند یوزیت که
 با قوت من خو نمکند پیراهن یوسفم سراپا لیکن گیش ز لیا فگنی بو نمکند میر حسین معجانی
 نیشاپوری دو معمار دیکمی با سمر ابل دوم با سمر صالح اول چنانکه **این** شده خوابان
 نگرفت **جز** شکوه بیدلان مسکین گرفت تاز آتش غم بیدلان آخر **دل** میوز بر نیافت
 تسکین نگرفت **م** ای کرده بکنج محنت هجران **خو** کام دل خویش از لب جان جوی
 گردست دهد وصال محبوب ترا **هر** حرف که گوئی ز لبش نهان گوی و چون لاله علامت
 حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با اینها آنس دارد و آنس
 بحسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را
 آنسی و تعلقی با و بهر سه اما خود داشتن قائل این سخن با چمن حسن عبارتست از محبوب داشتن
 حسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن بحسنت گویش به بطرز
 دیگر و در شبهه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبب بودن عبارتست از آنکه از لذت
 هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
 یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن مجازی و حقیقی گفتن و
 مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله سبب دارم ضرورت ندارد و مع هذا
 تشبیه گل بسبب ثابست صائب **آبی** نزد آتش بلبل درین بهار **خالیست** از شتر
 مروت سبوی گل **ولاله** نیز گلست اگر تشبیه آن بسبب باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
 این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظریان و عویمای شاعری
 بشیخ توان کرد **قوله** ز نکست نفسم مید بهار که دل **ز داغ** عشق تو چون **لاله** مشکبوست
قال وجه مشکبونی هیچ ظاهر نیست درین صحت بجای **ز داغ** عشق بیاد زلف میاید **اقول**
 سوختن داغ را انتشار بوضو نیست جلال سیر گوید **دل** را در آتش افکنم و بوی دشمن

منت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید و غایت آنکه آن بوی زنی را میرین بود بوی خوش قرار داد
لیکن مشکبوی لا از دواغ محل تر و دست آری اگر مشکین گفتی که کثرت سحت دشتی قوله براه صبح
ندارم چراغ دیده حزین که دواغ بر جگر و سینه بی رفوت مرا قال سینه بی رفوت هیچ معنی ندارد
اگر زخم سینه میفرمود صحت میدشت اقول نسبت فو بسینه ظاهر است که بی بودن زخم نیست
گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه مامنون مرهم یا رفونگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود
که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفونکرده پس گویند چنان گفته که دواغ سوزان بر جگر دارم
و سینه بخروج من بی رفوت درینصوت همان دواغ روشنی بیرون میدهد چون چنین باشد
چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ خار خاری و سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر فوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود غلط است
که در دل هیچ آن بهم رسیده چاره آن و توفیق بر زبان ذاتی شیخست پس اگر گویند که اگر چنین نیست
در شعر حافظ چیست محال است که یادفته هر دو جهان ابرم زند با چراغ چشم و راه انتظار است
گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای مدعایی تکلف
اتفاق افتد و گاهی برای تناسب رعایت محسنات بدعی چون این هر دو از هم جداست
و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین هیچ نیز روا بود و توضیح این مهم
آنکه چشم را بمناسبت با دواغ گفته و مراد آن داشته که اگر یادفته در حق هر دو جهان آنچنان کند
چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بطره رهنی دین هزار ساله را بر گل تر
نگنده دارم دلم کلامه را قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
تمازگی معنی بر ظاهر است اقول کلامه عطف بیان دام دست یعنی دام دل که عبارت از کلامه
است بر گل تر افکنده بر صاحب طبعان هر سه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
برو ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد در آن معنی نتواند بکار برد چه جای
مثل خان تحقیق نشان که هر کس بدانش نیابست بقواعد فن گویا چنین سراید و نگاه
بکلامه خدا نخواسته زبان طنز بر کشاید قوله بر همین زاده ز نار بندی بر دایمانم که سودا
میکنم با کفر و لفسش دین دنیا را قال در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که اینجا

بر همین زاده ایما را
 انست که هرگاه بر همین
 برودین هم نمائید پس دین آجاست تا سودای او با کفر زلف
 کند و منشأ این اعتراض است که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بر
 ایمان بعد از سودا کردن است چه بر دهر چند صیغه مانع است اما در معنی مضارع استعمال یافته و استعمال
 ماضی بدین معنی کثیر الوقوع است فعالی گوید است تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهد دولت نشین
 که من چون لاله با دماغ جنایت زین چنین فتم دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش +
 فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من فتم و تعبیر از مضارع با ماضی باعتبار احتمال قریب وقوع
 امر متوقع است یعنی بر همین زاده زنا رندی که دین بدنیار با کفر زلف و میفر و شتم ایمان مرا برد
 ای قریب است که بر دقوله بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یانمی ارغنون ما
 قال لفظ دارد اینجا بجا و انست دشت صیغه ماضی میا بدینا نچه بر زبان داند ان پوشیده نیست
 اقول در دین مضارع از برای انست که مقصود بیان حقیقت آواز است که دائم از ارغنون دل
 گوش می آید به حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من سبب بی التفات
 بی حقیقت آن نمیرم دوش که بر آواز مذکور گوش دوشتم تا معلوم کنم که چه صد است معلوم شد که ارغنون
 دل نوای که دارد یا صنم است کسی اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه تا
 بایستی و بس قوله در عشق دل از کوثر و رضوان نخواستاید از دوست استلی نتوان گشت با اینها +
 قال کوثر و رضوان عجب معامله است رضوان زبان شست و کوثر یکی از چشمهای بهشت
 اقول مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوشنودنیشود و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و رضوان کلام
 و حور و قصور و امثال آنست اما الکتاب بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی با اعتماد قرینه متعالیه است
 چنانکه یکی دیگری گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیاد در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
 و در و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود او گوید خیر مکان سواری و چکار من آید قرینه متعالیه
 دالست بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور گوئی زاهد ذکر بهشت که مشتمل
 بر ذکر شایمی کثیر بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بدو بگرد و او این دو چیز گرفته
 گفت که مرا از اینها چه نفع از اینجا معلوم میشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا مقابله در آن

بسته آید بل مقصود هشت مع مایه است قوله خار تر مکرما
 و همقان بیروت یجادماندارا قال اگر چه ابتذال درو
 قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب
 و اکتاد و یک بیت مندرج فرموده اول شعر فصیح هروی س خار تر م که تازه باغم
 بریده اند محروم بوستانم و در آتشم و دوم ملا فوقی اردستانی س نه شکوفه نه برگ
 نه ثمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچکار گشت مارا و معنی الطاف شعر شیخ بر ظاهر
 اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بر ظاهر بودن هر چند نوای تلخیص که از بنا
 طعن معترض شیرینی عیش را در مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هر چه با
 اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن لطافت گنجایش یافت
 و عجب نیست که عمداً برای اظهار قدرت چنین کرده باشد قوله از چاره عاجزم مژده اشیدار
 ساکن چنان کنم رگ ابر بهار را قال ساکن کردن گ چه معنی دارد مناسب استین
 اقول رگ ابر عبارت از رشتهاست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
 رشتات مذکور در هنگام بارش ظاهر است و سکون آن وقتی باشد که ابر بار پس مراد از
 ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بسند خون
 در بخا هم مناسب ندارد و آری مناسب بقصدست قصد ادرین مقام مدخلی نیست غالباً
 نظر معترض بر لفظ رگ مقصود گشته قوله بنام حیزین امر و ز شد ملک سلیمانی که داغ عشق
 در کف شد نجین نامدارا قال با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده لیکن نامدار طرزه ترکیبی است
 اقول خاتم نامدارا اگر صحیحست لیکن نامدار نیز صحیح خواهد بود مفید بلخی گوید چشمت
 گرفته زیر نگین روزگار را مانند خاتمست ترا نامدار چشم معنی نسبت نامداری بنگین بیفت
 مناسب واقع شده قوله هر سر سویی هست اینکه بیدان عشق سینه به نشتر دهد دشنه فولاد
 قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مختصر است پس صواب خنجر است بجای نشتر
 اقول نشتر از خنجر در محل قصد و غیر آن هر دو مذکور شود نظیری گوید به کس
 می نشینم نشتری در آستین دارد و پی آسودنم یک یاری آزار بایستی چون خون مرده سیه می بارد

در ته پوست و دلیله و بیشتر زود و جلال اسیر گوید که ده خونم صفیه کان
 چراغان زیر پوست و استر میزند بمض شهیدان زیر پوست قوله نسبت بود
 خاطر میساید بنظم و یاد تو طور سینار + قال معنی این بیت بی تکلف حاصل
 مع هذا طور البسینه زدن غریب عبارت است اقول درین شعر خطاب بمشوق حقیقت است
 و حاصل معنی آن آنکه چون تر بسینه چسپا ندن میسر نیست و طور را با تو نسبتی هست
 هم او را میخوانم بر سینه خود بنظم تا شاید خاطر من بیساید و فی الجملة تسلی حاصل آید طاهر حمید
 چه مناسب گفته است از آن اقزاید از مکتوب شادی دوستداران + که فیض صحبت یار
 بود مکتوب یاران + و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنت غایت مافی الباب
 است که گرانمی که در کوچه است ازین فعل در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آن را
 نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کار با دعا از پیش میرود و باشد که
 طور بر سینه زدن قلب باشد و مراد سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
 قوله تا نام شب وصل تو آمد بزبانم چون شمع لبه میمکد از ذوق دهن + قال لب شمع
 چه معنی دارد زبان میساید مع هذا مکیدن دهن چه معنی دارد چه دهن عبارت از سوختن است
 که طعام و شراب از آن در میان شمع و اقول زبان قمع عبارت است از شعله شمع که از آن باز آید گویند
 و لب شمع از آنکه شمع که شعله از آنجا خیزد و این استعاره مقدر است که بزبان شعر اخبار
 را غیب از ویلی گوید مع می مکد شمع ز لذت لعلی در آغوش صائب گوید
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد که حسن تشنه لب لعل آید از خود دست خموش
 باش که چندین هزار شمع اینجا مکیده اند لب خاشمی مدیوشند و دوره آن را دهن شمع گویند
 شریف اعلی در قصیده طبیب بیمار گفته است آمد و راست بیالین من آن شربت
 همچو شمعش سرگشت نداشت بدان + و مکیدن دهن در کلام فصحا یافته شده طالع
 گوید چونام او بر من از ذوق ملتی کارم به بحر لب و دهن خج دشتن مکیدن نیست
 بر آریاب فهم مخفی نیست که دماغ من فیه اگر استعاره بود دهن از لب خواهد بود یعنی لب
 دهن خود را میمکد و شاید که دهن مجاز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد باشد

و اگر استعاره نبود لب و دهن هر دو از قائل هستند و بر هر دو میگوید ای قصد
 میکنی یا نه؟ در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم خالی و از تو دمی انجمن ما
 قال یا ان النصاب ضروریست در مصرع اول خلوت و کثرت و مروده و در مصرع دوم
 انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه خلوت در انجمن گویند و درین صورت هر دو مصرع مطابق
 هم نباشند اقول صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که خلوت یعنی صحبت
 خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگوید و حرف تو می شنویم پس
 خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتی و توضیح این هم بحسب فکر ناقص صهبائی ناکام است
 که انجمن در استعمال بلغای عظام و نصهای عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از آنکه بطور
 کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت چنانکه لطائف گوید و شش از حیرت کار آن
 اهر من سخن را ند پوشیده با انجمن و چو روسی شتابان برو بگذرند بیایند و پنهان
 کنند انجمن پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع
 کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح
 توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بجا عبارت از جای باشد که مردم در آن جمع شوند و
 اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار ماکان مخفی نماید که درین هر دو توجیه هر دو
 گفت و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
 و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت
 خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ماکه در آن
 گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از آنکه خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم
 آنکه پیش ازین در هر جا هر مقام چه خلوت چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
 یعنی باین کثرت سخنها را ترا بر زبان آورده ایم و احوال هم وقتی نیست که انجمن را از ذکر تو خالی
 باشد و هم آنکه خطاب بمشوق حقیقی کرده میگوید که مادر تلاش تو چندان اگر دیدیم که نه خلوت
 گذاشتیم و نه کثرت ای در هر مقام هستیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن را
 از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میشدیم ترا در انجمن خود گذاشته با جا

تلاش نمیکردیم که در این باب گفتار یار در خانه و ما گرد جهان میگرددیم و شاعر در مصرع اول
 عدم معرفت نویسنده و در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده
 که درین همه تقاریر مصرعین را مطابقی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیکرد
 قوله افراسیاب غم جو جو آورده زمین به جمشید جام باده و خم کیقباد اما قال نسبتی که دریا
 جمشید و جامست ظاهرست برین تقدیر حمل جام جمشید و نیست لیکن در میان خم و کیقباد
 هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جدا فراسیاست بود و معاصر فراسیاب نیست
 درین صورت مقابله فراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با فراسیاب
 اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسبست
 کیخسروست جام و خم کیقباد ما و جام کیخسرو نیز مقررست چنانکه از سکنه زانامه شیخ نظامی
 انجوی بنیوت میرسد این قدرست که درین مصرع سکنه میشود لیکن ازین قسم سکنه تمام دیوان
 حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدام و چه متاخرین بسیار وقعت اقول قوله حمل
 جام بر جمشید و نیست دلالت دارد بر اینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینه
 صحرست درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن مسموعست
 و هر نسبتی که در کد و و کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال سیر گوید شمع و چراغ مجلس
 مستان میانیست جام و کدوی باده پرستان هم و کیست دیده چون لوصاح
 تو نگردد جام اگر جم شود آینه سکنه نشود لیکن با این همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود
 حیرانم که مصرع شیخ راستایم یا مصرع خان را گویا این شعر جامی در وصف همین مصرع
 واقع است ای دهانت لب لب زده ان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر
 هر چند نسبت جم به جام شهرست از نسبتی که در جام و کیخسروست و مع هذا جام جم که باده پیانی
 بوده و جام کیخسرو از اسباب جهانمائی لیکن از آنجا که هم جام کیخسرو و هم جام کیخسرو از عالم
 جام جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده جام تو کیخسرو
 جمشیدش شمع تو پروانه خورشید کش و دوم چنانکه درین شعر حافظ خیال آن حضرت
 و جام کیخسرو و بجزعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد و هیچ نباید گفت اما سکنه علاج پذیر نیست

و از نیکه در کلام دیگران آمده چه میشود و چه در دفع افراسیاب چه در نرسن با این همه هجوم آورد
 نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورد و ظاهر لفظ بقطع غم گفته
 در کاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سیاه است
 اگر چه این همه چندان نیست قوله آن روز نشینند بجهان نقش مرادم بکز بوسه کنم نقش
 لب لعل نگین **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
 و نمی فهمد این اگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین بمعنی
 لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیت که نگین لعل دارد لب باین معنی
 که آن مهریست که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
 و سخن فهم میداند که دقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
 قوله گویا خط پیشانیت ای زهر جبین است بیرون نتوان برد از بروی تو چنین **اقال**
 لفظ زهره جبین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بت بدخواست اقول پای بند
 مناسبات شدن و آنگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و لقمه بی ملاحظه آن
 در دهن نگذارند پای می را لنگ دامنه سخن را تنگ گردانید نیست نمی گفتم که کلزار و ماهو
 و خورشید خسار و سر و قدر صفات معشوق شائسته و در استعمال آن عایت شبیه
 واجب نمی انگارند معنی **نصیر می** است ای آنکه مراعات لفظی را کار بند و استعمال زهره جبین
 گزینما لفت خان تحقیق نشان لبسته زهره جبینان معانی که در سیه کلیم الفاظ نهفته اند بیده
 انصاف باید نگریست که لفظ بت بزور کدام رعایت محلیست بدخوهر چند تنها مناسبتی
 بمقام داشته باشد قوله دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش به چوپستان میکنند از ذوق
 زهر آلوده پیکان را **قال** دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
 بهتری بود **دیار عشق** را نازم که طفل شیر خوار آسجا به چوپستان مبهک از ذوق زهر آلوده
 پیکان را **اقول** در کلام سائده هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
 اما هوسناک اگر چه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته است بنامی دولت خصر تو هست

بنیاد و چو دو سو بود و اعتقاد عوام لیکن گاهی در معنی مطلق آرزو مند مستعمل شود
نظامی گنجوی بنا دیده دیدن هوسناک بود بهر جا که شد حسیت و چالاک بود
حافظ شیرازی چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی
در عهد شباب آولی بود بدین معنی مقابل عشق نداشته اند از نجاست که مولوی جامی
قدس سره الشامی در صفت جان نیخامی آورده آنجا که از بیان اینها وقت خطاب یوسف علیه السلام
میفرماید پس از کشتن زیر پرده خاک به تو پیوند داین جان هوسناک با آنکه جان نیخا
بوحی از در عشق با تهرست که احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معذاشانی نگذرد هوسناک عشق بسته بدین غبت که من
جان در سر کار تو می بازم به هوسناکان عشقت راهمه بردار خواه هم زد و امی آرزو مندان
عشق ترا آگاه اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ناخن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چو بجنون حسن لیلی کرد صحرائی بیابان گرد دارد
یوسف ماکاروانی را + قال مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بود و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد و مقابل یوسف نادرست میشود اقول بقطع نظر از آن
معرض گفته می گویم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا و مثل مطابق باشد و پس کنایه که در
مصرع اول صحرائی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نباشد بهیچ معشوق خودش میگردد چه درین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق مایک کاروان
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب جهان
عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکر است
تعبیر از شخص واحد هم برن بود و هم مرد و فتح آن مستور نیست قوله گریبان اینچنگ عقل وادین
دانائی دیرین و جنون ماکریان کش بود ما را قال چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهترست ع اینچنگ عقل وادین چنانچه دانائی اقول با همه تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از تبه خود نیفتاده قوله رشک یاض خلد شد دیده ز فیض عاضت

یاد قدر تو کرده ام سر و کنار جوی را + قال مصرع دوم برعکس + چه مطلب آنت
 که یاد قدر تو را سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشمم خود داشته و اگر یاد بدون صافیت
 خوانیم افاده طرزه معنی میکند معند از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و باین جهت
 نقلی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنت که سر و
 بی اضافت و حرف را بمعنی برآید یعنی یاد قدر تو را در کنار جوی سر و کرده ام و آنچه گفته اند که از
 مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضر است چنانکه خطاب ال برست
 اما این قدر است که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
 دیدن عارضت و حصول آن در زمانه نظم و در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت باشد
 و شاید که میان اتمار این فعل بود ای همیشه گامین نیست که بر کنار جوی یاد قدر تو را بر خود
 سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشمم نباشد و چگونه تواند بود
 چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سر و تواند شدند یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد
 ای نقش قدر تو را که یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر ازین قبیلست این شعر
 که بر آب گل نقش مایا کرد که ما بار و بینی یاد کرد ای نقش ما بر آب گل مثبت و مرم
 لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد بدون صافیت خواند نیز بی معنی نیست
 چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده و فردوسی گوید **س** من اینک پس نامه رسانان
 بیایم کنم هر چه رفتست یاد + بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پند و اندرزها کرد یاد +
 پس چون زما در بدین گونه زاد + نکر و ندیک هفته برسام یاد + یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی
 نیست بل قد است و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
 الحاق علامت بر مفعول نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب عمرامنی که برین بیت
 کرده اند **س** گر عیسی سجاد نشین + می تو می دید + محراب عازم بروی تو میکرد + دفع
 شک و مزمل شبهه ناظرین گشته قوله شوق جو سیم رخ و ابال کشاید براوج + در پر خفاش نه
 بال بایل را + قال این بیت اشیر در فخریه خود گفته و خود را بسیم رخ و حرلیت خود را بخفاش
 و ابایل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیم رخ با خفاش و ابایل چندان نیست مقابله

خفاش بافتاب - بیل بافیست معنای بال در پرنهادهن چه معنی دارد این از روی مرغان
 گویند اقول شیخ خود را البته بسم غ تغییر کرده اما حریت را تنها بابایل تعبیر نموده نه باخفا
 و بابایل هر دو نهادن بال بابیل در پرخفاش عبارتست از آنکه پرواز بابایل چون پرواز
 خفاش بود چه هرگاه پرخفاش بر بال بابیل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود
 و این طور در کلام اساتذہ شیوع تمام دارد عرفی گوید مریحی اوج بخش در حقیقت
 افتادگان - که تو بر بازوی عصفور است شهبال عقاب و شهبال در اینجا بمعنی شهر است
 نظامی گنجوی فرماید پیامت بزرگست و نامت بزرگ - نهفته مکن شیر در چرم گرگ
 و ظاهر است که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که بابایل در برابر سیمغ
 در صفت پرواز حکم خفاش دارد و برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت
 بی بصری پرواز تواند کرد و بابایل از مهیت سیمغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه
 خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشآت ملاطاف و حید از تمیکه بمقیم کتاب دار نوشته
 نشر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کرد و آتش بی امان این شمع فروزان سوخته
 ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند دلهای شان آنگه و ازین نیست
 عدم ذکر آتش بقرینه سیما ب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر بآدارا
 ستیزنده از تیغ سیما بریز چو سیما ب کرده گریز اگر نیز ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود
 چنانکه سیما ب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابله سیمغ بابایل در قوت ضعف
 پرواز است و رعایت مقابله که در بابایل نیست هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ مهر
 و برق لاله بخون شست - و زبوی تو گل خرقة صد پاره قباد است قال قباد شستن خرقة
 صد پاره چه لطفت دارد اقول مراد آنست که خرقة گل که او را صد پاره می بیند این قبا
 شدن او از بوی معشوق است نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قباد شد چه این معنی تحصیل
 حاصل بشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته بندگان ایشان
 که پهلوانی رسیدند از آنست که پهلوانی از و آموخته اند ازین عالمست آنچه درین دو شعر مولا
 نظامی است - بلندی ده آسمان بلند کشایند دیده هوشمند مغرور زنده گوهر تابناک -

منور کن مرد در انزهره خاک - ای بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر ز - ای داون و افروختن
 اوست قوله سحر از نگه از غمزه فسون عشوّه زینرنگ - چشم تو چگویم که درین پرده جهاد است
 قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه زینرنگ از عشوّه می باید نه عشوّه زینرنگ اقول
 هر چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرماید اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوّه
 زینرنگ باعتبار معنی علامه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده
 چگویم که کدام کدام عشوّه از زینرنگها داشت و نیز یکی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه
 که گذشت و عشوّه بمعنی انداز معشوقانه است مطلقاً قوله از جوشش عرق شود افسرده
 برگ گل - خساره ترا بکلاب احتیاج نیست قال معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
 مصرع دوم مدعایم نمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن کلاب
 از گل منظر است که هرگاه از برگ گل کلاب بکشد آن برگ افسرده شود و کلاب مصرع دوم عبارت
 از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که خساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر میاور چرا که گل از کشیدن کلاب افسرده گردد و درین صوّت مبادا خساره تو بیرون شود
 لیکن حق آنست که کلاب در مصرع اول عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج دارد
 مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب همان انصاف گزین نمیتوان گفت قوله از
 فیض فقر میزند امروز مدتیست - کشکول ما بکاسه غفور پشت دست - قال عبارت امروز
 مدتیست عجائب عبارتست اقول امروز بمعنی درین عهد است چه روز بمعنی عهد و روزگار
 شائست و امثله آن سابقاً در ذیل این بیت - روزیکه حجت از خلق خواهند در قیامت
 بقامد قوله یارب یکیش کیست بت ما که میزند برست پشت پا و بس تو ر پشت دست -
 قال پشت پا زدن در محل ردّ اشیاء و اسباب دنیا مستعملست بر اشخاص دیده نشده گویند
 که فلانی بر ما در و پر و پسر پشت پا زد من ادعی فعلیه السند اقول اشعار اساتذّه کرام است
 کامل و سند محکمست آن را میگذرانم و شیخ را ازین بارگران بکشد و ش میگردانم جلال سیر گوید
 - چون تو کل هر کجا رفتیم ستغنا زدیم - هر که دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم - چه اطلاق
 هر که بزودی العقولست و بس شیخ عطار قدس سره الغریز فرماید - هر که با عارفان

شد آشنای میزند. **بازن پشت پا قوله زرد گل و خار این شهر شوخ ندانم** از تشکله
 سینه سوزان که جستت **قال** باب زدن متعدیست درین صحت و ریخا اگر فاعل **بازن**
 پس مفعول میاید و اگر مفعول پس فاعلش **کوا قول** انکار لازم بودن این باب اچو نام
 توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی پسند تواند کرد چه جای تحقیق اسیر گوید **چون برق**
 که و شفق شتاب تیغ زده بر صفت جگر با حافط شیرازی علیه الرحمة و الغفران فرماید **چون برق**
 جلوه کرد درخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زو صائب
چون عشق اول بل سوخته آوم زده مایه در شد بدل آوم و بر عالم زد سعدی علیه الرحمة
 فرماید **چون بر سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر بیشتر مقصود و بهامثل مصرع**
اولست طغیان زهر جانب زده مرغی بر اینک و فغانده از ترنم بر هوا رنگ
 و یوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اندامیر خسر و گوید **چون خوشست از جگر**
 سوخته بونی که زند در فلک بهو مخند غم زده بونی که زند شوکت می آید نیست کس از گیرد
 نشسته آزادگی و رنگ می از شیشه گویر و ن زدن و شیشه هست قوله نگذاشت سجاده من
 چاک که زود چاک این یوسف بیباک ز زندان که جستت **قال** یوسف علیه السلام
 دامن کسی چاک نکرده بلکه زینخا دامن او علیه السلام چاک کرده معذرا از چاک کردن دامن چه
 اراده کرده **اقول** مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامن و کار
 در عشق خود چه دامن این در دیوانگی مثل گریبان چاک میزند امیر خسر و فرماید **ای**
 طالبان وصل ز مادر کز ذاق ما چاک سینه ایم و شما چاک و بهیئت و اسناد چاک زدن
 یسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن ندانند فاعل آن یعنی یوسف جز زینخا
 هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که هسته که هر یک دامن را دیوانه خود
 ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زینخا اراده کرده که بعد از عقد نكاح اتفاق افتاده بود
 چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زینخا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود
 لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک را معشوق مذکور ازین عالم باشد و حاشا که این
 مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهارش این مشت ز راز طمعه احسان که جستت

قال لطف لغت بمعنی تپانچه زدنت پس معلوم نشد که از لطف آن چه اراده فرموده
 اقول هرگاه دست بر چیزی زند آن چیز از صدمه دست دور افتد و زخم از حسان که بم
 در دامن سائل میرود پس این حرکت زرد را که سبب احسان واقع شد جستن آن از لطف احسان
 قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین مبنی هیچ اشکال نبوده قوله تلقین لب لعلی جان پرور است
 که ذکر دو دست و گر شراب مد است + قال لب لعلی لفظ تازه است اگر چه لعل بمعنی خست
 چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ خست که اینها بکار دارند لیکن
 لب لعل مسموم است نه لب لعلی اقول چون شراب لعلی را خود قائلند لب لعلی میگذریم
 طاهر و حید گوید پیما نه به یوسه لبهای لعلیت + صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد +
 طغر گوید بگیر ی بر زبان گز نامستان + لب لعلی شود همچون لب زبان +
 حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده و صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر
 بکدام قیاحت تواند بود و ازین قبیل است اشک لعلی رضی و انش گوید در آن و زیکه
 میگرداند اسباب جهان شمت + بماداد انداشک لعلی و رنگ طلایی را قوله احسان بدل
 شد و محسوس همانست + صد شمع فروز سوخت فانوس همانست قال اراده قصد
 این شعر من همچو ان را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیت که حساب
 احساس است درین صحت میباشد که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت اعتبار
 محسوس چیز مبصر و مرئی و غیرهما باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد از ان غیر جسم شخص مذکور است
 مصرع دوم نامر بوط میگرد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله این معنی از
 عرفی شرازیست که جناب شیخ باین آیه رنگ بسته شعر عفی نیست ه گمان مبر
 که توجون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع یکشتند و انجم نیست اقول عجب نام
 از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
 محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و نیست اما این قدر است
 که مراد از ان ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمع است از عالم ذر ظرف و
 اراده منظوف پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام از نه خورده باشد و مجتسان او چند رکابی را بخورند گویند پیش او
 همان یک کباب است یعنی آن طعام را که در رکابی است هنوز تمام نکرده چون متحقق
 درستی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه میسر یعنی این تغییرات که
 در عالم مشاهده میکنند بسبب تغییر و تبدیلیست که در ادراک و احساس ما واقع شده و الاذات
 محسوس همانست که بود و در هیچ تغییر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در رسم ما
 بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از قوله فانوس همان
 عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه گاه
 شمع تمام بسوزد فانوس از جای بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و ما دام که شمع قائم باشد فانوس
 نیز بر جای خود بود هر گاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان است فهم جا کرد
 فرقی که در معنی این شعر و شعر عریفست واضح گشت ع بین تفاوت ه از کجاست تا اینجا
 و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود گوئیم یکی اوضاع حسد تشهای و قلون
 برومی کار آمد قوله را بد چونند جامه از مصحف مفریبد ای ساده دلان جامه سالوس همانست
 قال غریفش و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند میدانستیم اگر لغزشها
 بنظر نمی آمد اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض نمیدادم که اطلاق نیاید
 بر آنچه از نظر ایشان نگذشته بی انصاف است که قسم قول شیخ را سند میدانید قول قمار خود سند میدانستید تا
 سنائی گوید هیچ جا بصیرت و شکفت به هیچ عقده بزرگی نفیست و نظامی در مخزن اسرار مکر
 می آریم در مقاله ششم چنانکه اگر فلک عموه آبی دهد تا نفی که سر می دهد و هم در مقاله ششم
 چنانکه پیری عالم نگر و تلیش تا نفی بجوان تلیش و خاقانی در تحفه العرین از بان خضر علیه السلام
 میگوید مفریب بزرگ و بوی ایام گلغونه صبح و غالیه شام قوله دی است نوبت ما
 بی بضاعتان ساقی که عقد دختر ز در بهار نتوان بست قال نوح بنوبت نمیداشد
 ظاهراً و از آن متعه است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول بر او این شبهه هیچ
 شبهه است که آیا نوری افراط حسد پرده غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته در مغاک عینیت
 سرگون غلطانید یا با وصف قوت تمیز که نقیر از قطره شعور را از شعیر باز داند حمیت سخن پرور

بر مقتضیات انصاف چیره و پاس معوی بر رعایت قانون حق غلبه گشته غول بادی ضلالت
 لک کرده را همان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گناهان عرصه بکلیت از میان خواسته
 که شبیه این شبهه در رشته نفائس کان و سلک سلالهای عمان منخرط گردیده این تباه کاری را
 صله آفتنی و این تلف اوقات را جائز و حسنی بر روی کار آر و قبحه بر عنانی را در حمله عاقلان
 نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن دلفریب تر دامن متهم آلودگیها گردانیدن
 نه آیین پارسا گوهران پاک نهاد است راست روان جاده صواب زین جنبش مغالطه از راه
 نروندان همه سخن آرینها وقتی است آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمر و دامشال آن
 گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزن معین کنند که نوبت نخاح او برای ما
 در فلان مهنگامست البته نخاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
 و عقد عروس در بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
 تو انگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص تو انگر است نوبت ما در عهد
 از نیست هیچ مخدور لازم نیاید و این از ان عاملست که وقتی جوش خریداران جواری
 بسیار باشد و گویند که نوبت کم یگان و قتیست که هجوم خریداران رونمی نهند پس معنی
 شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست منافسان
 بشراب نمیرسد در ماه می البته حصول آن امکان دارد زیرا که در آن وقت چون این همه
 گرانی در نرخ شراب نخواهد بود به سهل قیمتی میسر تواند گشت قوله ز افغان شکیب نیست دل
 درد مندراب مهر زبان دل نگره سر مه سامی نیست قال نگاه سر مه سامی معنی دارد اگر ساکنان
 از آلودگیست چنانکه چشم سر مه سامی و شرکان سر مه سامی آلودگی نگاه از سر مه سامی است اگر
 سامی معنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سر مه سامی نیست اقول سر مه سامی سر مه
 ست اما ترددی که در آلودگی نگاه سر مه سامی از تشکیک جناب معترض خاطر تماشایان کلام
 شیخ رومی آلود اگر محض گرانش استعمال مجاز و در بطلان سخن نکته سخنان پیشین میتواند
 حاجی محمد اسلم سالم گوید سر مه آلود نگاه که بیاد آمد که سر شک شستی از مرده ام طوسی
 میر خجالت گوید که ز گس سیاه مست براید ز تریش آن را که میکشد نگره سر مه سامی تو

طالب آملی سه خیال چشم تو در سینه بود طالب ازا از آن دل نفسش سر مره سابر آن بد
قول از صحبت صوفی نشان سوخت دماغ اسی باده پرستانه میخانه کد هست. قال
صوفی نشان چیاست زیر که مخاطب معاتب شعر از ابدان و صوفیانند اگر گویند مراد از
صوفی نشان صوفیان سالوسیند گویم پس ابد نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جادیده
با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگام
و شور و بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی نشان
همان صوفیانند چنانکه در ناز طبعیانه توضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی
باشد چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست اما استعمال ابد نشان نیز لازم
آید از اینجا است که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و از پیشه ازان عالم نیست آنچه گفته اند
که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هرگاه رندی و وسیع المشرب از شکنجه صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگام آن صحبت از دوقیح گرمی می پذیرد یا نه و در شق اول گفتگو
در آن باب مدخلتی هست یا نیست جناب خان آن رز و در بعض از آوان بی تامل
سخن از لب میریزند و عبت غبار مجادله می انگیزند و محض معنی شعر آنست که از دوقدحیکه
در میان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون آه میخانه بنماید تا در اینجا بروم
و خود را از صحبت ایشان باز رها کنم و در شعر فیاض لایبجی دماغ سوختن در برم آمده
بی آنکه علامه گفتگو در میان باشد محض از برای خاطر پروا نماند بر من و شب تا صبح
شمع نشست و دماغ سوخت و اگر رود قدحی که سیانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز
نکند مملکت که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بصیرانه روادارند یعنی از شنیدن کلمات
لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض
گذشت نیز جادوار و چه برزم از گفتگوی جلسای برزم خالی نباشد قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا
بنشین ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران بر خاست. قال مقابله بر خاست
نشست نه نشین اقول این چه نیست که بنای گفتگو بران نهاده اند ما هر فن بلا
داند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه او من

کار سینه فاکحیه تا تعال و هم فعل جائز شده و در فعل کیکی ماضی دیگر است
 چرا جائز نبود و اگر گویند فلانی برخواست و مرگفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله
 صحیح نیست همزه اشعار سائده کثیر الوقوعست فخرالدین اسعد جرجانی گفته است بنشین
 که دو مدح جان من خواست بیفراغیش من که عمر من کاست و فعالی آورده بع
 فعالی گردی دای تو باش اینجا که من رفتم و مقابله بنشین و خواست بیفراغ کاست باش
 و رفت باید گفت که در چه چیزست قول افسانه کرده است شیم را بگوتهی و زلف سیه دل تو که
 پایان بند است کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بگوتهی معنی
 زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان بند شدن بران چه قسم محمول تواند شد
 اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من به مجرد دوست دو
 گذشت البتة بمعنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آن کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
 درازی زلف صوت بند و چرایی معنی باشد ای زلف تو آن قدر درازست که شب من باهم
 درازی و جنب او کوتاهی مشهور گشته و حمل پایان بند شدن نظر زلف درست گو نظر
 به شخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیارست ظهوری درینا باز اگر گویند شتر
 زاغ خانه همین تحریر زر کالیش مرغ زرین پروبال بر مثال ظاهرست که تحریر نظر بقلم آورده
 نه نظر بلفظ زاغ قول در خاطر خدنگ قضا هر نشان که هست و کرد آنچه نشان نگاه تو خاطر نشان
 که هست و قال بروقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست اند محضست زیرا چه
 مطلب آنست که هر چیز که در خاطر خدنگ قضا نهانست نگاه تو آنچه نشان خاطر نشان کرد
 و این احوال نیست که موقوفست بر کمال حق اقول زانند گفتن عبارت مذکوره را که
 چه معنی شعر آنست که هر لحن نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آنچه نشان که هست
 ای هو هو و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
 راه حضرت معترض گشته در خرابه و با هم باطله سرگردان ساخت قول جلوه کاغذ آتش زده
 و در و جگرم و داغ حسرت بدل لالهستان این نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
 بلانست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لالهستان باشد و آن محل تردد است قول

زیادتی و اغ کا غذا کشتن زده برداغ لالهستان منظور نیست بل منظور تشریف جگر به
 اغ بجا غذا کورت ای بسبب کثرت و جابجا بودن اغها جگر کم بجا غذا کشتن زده میماند
 و باز میگویند که این قدر و اغ که بر جگر دارم در لالهستان هم نباشد قوله درست که منصور
 ازین شاخ هم بانگ انا الحق زدن از در بلند است قال پریدن منصور از شاخ چه معنی
 دارد مگر آنکه پریدن بیای موصوفه باشند هنوز بچنان که باینست معنی الفظه هم که در مصرع دوم
 واقع شده هیچ فائده نمیکند و او عطف میباید اقول غالب که پریدن بیای موصوفه باشد
 و این شاخ اشارت بسومی دارد و هم مفید یعنی صحرای با آنکه منصور از شاخ در سر رشته
 تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند است لیکن این قدر هست که شاخ نظر
 بلفظ منصور هیچ فائده نمیدهد و اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از مناسب است
 در نیم البته پریدن بیای فارسی و جوی دارد لیکن بکاکت این توجیه را از بیان است
 قوله نخون خویش ز لب تشنه که عشق مرا به تیغ اگر کشد م خون من فرو نچکد قال
 خصوصیت تیغ چیست و تیغ اگر کشد همین حال دارد اقول لازم بر بلند همتان عالم قدر
 که باید آتش تیغ بچاره رسیدند و این عالم حرف زدند تیغ نظامی تیغ سوار چنان
 در دیدن شدنی نا صبور بکران و گشتی شمشیر دور و جلال اسیر و ز کونیش
 پای بر سرعت سفر کردن توان توان و بعد شمشیر از قطع نظر کردن توان توان
 صائب لفظ معنی تیغ از بهر که توان برید بکیت صائب بکند جانان
 جان از بهر جدا ملا لطفه ریزند بر تیغ اگر مرا خون با کس نخ سم گزند همچون
 حق آنست که تیغ و تیغ و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اندازند اینها هر چه خوا
 مذکور کنند شاعری گوید در دست بتی کشتن من گشته مقدر و خنجر بکف از خانه بربلکه
 تو باشی و ظاهرت که کشتن همین بر خنجر منظر نیست قوله شب بجران سپاه در در اشور
 خزین تو و درفش کاویان از ناله مشکین بر پندار قال درفش کاویان بجا هیچ کاه
 نمیکند ظاهر چون جناب تیغ خنجر می باشد کلام قدماست متاخران اصطلاحاً وجود نمیکند
 گاه گاه لفظ پاستانیان در قول می آرند معنی ناله مشکین تیغ مذبح معلوم نیست سیاه ناله

شهرت ندارد و اقول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند بر نادانان هویداست
 که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که ناله من برای سپاه در حکم درفش
 کاویان دارد که غلبه او بمن آن درفش است و سیاهی ناله ازین شعار ظاهر میشود و
 آستین سپهر از ناله قیام و درود و شفقت از یک صدای درود گردد و کشتش که آنقدر با
 پنجه غم جانب ظلمت که دل در زیر بال ناله غرق سیاهی شد و هر کسی قیمت نداند ناله
 شیخ را که در میباید که داند قدر این شید را و قولا که از پرده خواهد گل خسار برارد و پوشد
 لباس گل و از خار برارد قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی است
 آنست که چون معشوق خواهد که گل خسار را از پرده برارد لباس گل پوشد و از خار برارد
 و حال آنکه خسار در پرده بود از آن لباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از بر آوردن گل خسار
 از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصیبت بیان کمال نزاکت خسار معشوق
 و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
 میخواهد که گل خسار را از پرده برارد و خسارش از آن پرده با همه نرمی و بدین تنگی برمی آید
 که گویا از خار برآمده پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن آن لباس گل باشد و بر آوردن
 از آن بر آوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل است برای
 خسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده برمی آید خسته و مجروح برمی آید لیکن معنی
 شعر از نام ساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شیخ
 گفته و دارد سخنی در گره گوشه که برود مقصود ازین بیت تعقید برآمد و نظر گویان این
 نسخه دریافته باشند که صهیانی هیچدان که همت اچست بسته در هر مقام قصد آن
 دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهر سازد اما چه کند که در امثال این مقامات پیری افکند
 قوله دل نالان من تا خال شد در راه جانبازی و نوای از رکاب فی سواران بنخیزد
 قال نوای از رکاب برخاستن چه سنی دارد اقول نوای از رکاب برخاستن از جزئیات
 نوای کسی برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدای از نو
 برخاست نوای صدای کسی است ای رکاب فی سواران هیچ ملقت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان همان رسیدن ایشانست بر خاک و لیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصودست
 بیرون از بیانت قولہ مخموری لب خشک از زبان شریفین دارم خطبیمانه ام چشم حجاب
 را مانند قال خطبیمانه چشم حجاب آلوده نمی ماند بل پیمانه چشم میماند معند و حجاب آلودگی
 خطرا چه خواست اقول مراد قی نزد من خود است که عبارت این شعر در اداسی معنی آفتاب
 قاصد افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی
 میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیا که بگرددش نباید در نصوت پیا که شرم
 شکر لکین بنشاید شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نگیرد و تشبیه خطبیمانه از عالم خیالات
 بنگیست قولہ کتان طاقم را پرده آری میکند حسش رخسار و شام خط ماه سحاب آلوده
 را مانند قال اطلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود و نوعست یکی آنکه در جوهر با هم
 مخلوط گردند بنحیله آنچه بیالاید حکم ناعت بهم رساند و آنچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه
 تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون عرض و دو قسم اتصال جوهری بعضی چنانکه
 چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی
 شرم آلوده است معند صحت لفظ تابع محاوره است ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست
 فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره
 و هست حکم تعمیم استعمال آلودی میکند و مع ذلک هرگاه در مس آلوده که مراد از آن گنگا
 ست هیچ اتصال جوهری بعضی ندارد ماه که در زیر آبر بود و سحاب که مرئی میشود چرا در
 نباشد انتهی کلامه و راقم آنم بنحیجان صهیانی ژولیده بیان گوید که این همه تکلفات
 از معترض و محیب جای گفت و محل تعجبست آنچه از معترضست بیانش آنکه تیغ خون آلود
 در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جانی گویند که دو چیز با هم چندان
 آمیزند که اجزای هر دو از هم متماز نشوند پس مثال صحیح آن طعامی است که با آب است قسین خون
 از قبیل نوع دوست و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجازست نه حقیقت
 چه حجاب بمعنی پرده است نقاب نیز پرده ایست که بر او باشد و چون کسی در زیر پرده
 یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن حجاب و نقاب مثبت صحت ماه سحاب آلود

تواند است اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گویم اگر حجاب این معنی آمده نقاب البسته نباشد
 من ادعی فعلیه استند و آنچه از مجید است تفصیلش اینک که حرف خون آلود از عالم تنوع خون آلود
 و چهره خون آلود است چه حرف از قلیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
 و دامن آلوده دامن نیست که آلوده بخاسات بود و بمعنی گنهگار است پس همین نقاب آلوده
 دلیل صحت استعمال استی آورد لیکن آنچه خان آرزو میفرماید که صحت لفظ تابع محاوره است
 حرفیست بآب ز نوشنتی ماه حجاب آلوده که بجز و قیاس بر الفاظ دیگر نیست بل استعمال
 فصحا را قائم خود ساخته بر سر چشم والا خالی از تردید نیست قوله زخم بر یکصد پاره ام
 از گل میش است میفر و ششم بگلستان لب خندان چند قال قستیکه صد پاره گفته شد
 زخم از گل میش است چه معنی دارد خوب غور باید نمود اقول ظاهر امراد معترض است
 که چون بیکصد پاره گفته زخم او دین عدد محسوس شد و گل در باغ هزار میش تواند بود
 پس میش از گل بودن زخم صوت نمید و میگویم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از بهر
 آواز زهره حکام زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر و ظاهر نیست امی زخم بر یکصد پاره
 من آن قدرت که در گل نیست در مصوت قوله زخم میش از گل از حلیه معنی غلیظ القدر است
 و چنان تواند بود قوله چشم دل ز این آب مرا پاک ترست پرده پوشی کن ز نادوسه عیانی
 قال غزوی از مردم هند بر لفظ دوسه عیانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
 یا دوسه عیانی میباید یا عیانی چند و این اعتراض اکی از نصیر بیان شیخ در وقتیکه ایشان
 از شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
 حضرت شیخ جواب آن ابصار تیکه نوشته بودند در اینجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
 حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و نیست اگر نشنیده بودند
 چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر شاه خود نکنند و همان راجحت صحت انکارند در
 آن چه سرت و محاورات عرب و عجم هر دو ایراست مراد صحت بیان آن نیست خواهجو
 کرانی گوید و دوری چند اگر با ایشانند خرد از آن خودی خود را نه بیند و همچنین مصرع
 خواجه شیراز است ع حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند و ظاهر است که ایام دوسه و سرت

اینست فقره مولف این ساله گوید که در واقع کلام اهل زبان سندیست اما بشرطیکه پائیه استاد
 رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و ستمی در نظم او نباشد هر چند زبان مردم ولایت
 اعتبار دارد اما زبان شعرو زبان محاوره از هم جداست که در آن قافیه سخت خلل اندازند
 لهذا علمای عرب گفته اند بجز للشاعر ماله بجز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
 بسند آورده واقعی است که شعرند کور از ما سخن فیه نیست چه مراد خواجوی است اگر عقل
 در مدت دوسه روز چند ساعت یا چند نفس بمانشند و شعر خواجه شیرازی نیز ازین عالم
 نیست چه ضابطه فارسی است که صیغه جمع عربی آگاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور
 که جمع حور است و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و خوران جمع آن آرند و ازین عادت
 سیاضن بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ایام چند
 احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
 و عجم هر دو برابر است محل نظر است چه محاوره عرب است محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست
 و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نمائند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
 از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول
 نداشتند تشبیه انطیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که بادقت فهم بهره از الفصاحت
 داشته باشد مدت است و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو شیخ شرف الدین میفرمود
 و علامه مصطفیٰ یکنگ که هر سه استاد و مستعد اند در فن نبخته و ریخته شعر است بزبان هندی
 یا دکنی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطه محاوره
 ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان بنمود و چون مغل و غیر مغل در غلط زبان خود مساویست
 ظاهراً میشود که همین قسم که هندی در محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرد و با
 و هذا کالتار علی العلم اقول میباید سرشته اطباب عبارت از کف داده بحر فیکه ادای
 آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشایم و بخدمت ارباب فهم و انما یم که عریا
 و دوسه عربی چند و امثال آن بیک معنیست و اشعار فصاحتی که درم و بغای عظام مصحح
 آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته که خطل تخکامی مگر قدرت یکسان باشد

بود هر که میبویند است. اقبال توای خسرو و ادب و ریاضی چون در نگارستم دوسه وزی است
 صائب تر باید نیست همیشه درین میکرده صائب شخصی هست این جام و
 صراحی دوسه حیرانی چند درین صوت تا ویلی درواز کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده
 عذر لنگلی پیش نیست اما استشهادی شعر خواجه شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
 حاصل اعتراض آن بود که عیالی تمیز است خواهی از دوسه شماری و خواهی از چند و از هر دو
 نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صوت تا ویلی یام بمفرد نیز از خان رزو
 بر جای خود نیست گوشتمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معنی تمیز چند لفظ جمع نیز
 هست محمد قلی میلی فرو تر بخل و فرو تر زهبت نشیب و فرازش چندین مرتب
 و آنچه نوشته که محاورات عربی هم در دو بر نیست مرادش ظاهر آن نیست که عرب محاوره
 خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
 چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب محاوره خود
 بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت تمیز کم خبری باشد و این در زبان
 نازیست سید شریعت رحمه الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید تمیز کم خبری مجبور باشد گاه مفرد
 همچنانکه در عدد کثیر چون مائه جل گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون تله رجال انتهى لیکن
 برین معنی وارد نخواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب است محاوره عرب نمودن هرگز درست
 نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاوره عرب است محاوره عرب نموده بل محاوره
 عرب را محاوره عرب باید کرده لهذا چنین گفته که هر دو بر نیست نه این که چون این طور محاوره عرب
 هست پس فارسی نیز تواند بود و فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای عافا می افتاد
 قوله یمانه کرد و کلفت صد ساله می برد و آلودگی تله غساله میبرد قال تله غساله عبا
 از سه پیاله شراب که حکما ناشتا میخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
 سیناست و بعد از و هر که آید پیروی او نمود و بهر حال در مصرع اول لفظ یمانه بجاست شراب
 یا شراب خوردن یا مرافات آن می آورد تا مریض شود و معذامرات معنوس تله غساله
 در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظیست خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بجهت آنکه

بسته ساقی حدیث سرو گل دلاله میرود. این بحث با ثلاثه غساله میرود و در مقابل ثلاثه
 غساله سرو گل دلاله خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظریه ثلاثه غساله
 که پیاله های شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالیا
 سه بوده اند حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد و کلفت میبرد چرا که ثلاثه غساله که پیالیا می شرابند
 آلودگی را دور میکنند و از در شدن آلودگی کلفت البته نیماند و اگر گوی مراد مقترض آنست
 که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در ثلاثه غساله است نه از خود ثلاثه غساله که پیالیا
 اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسبست بل شراب باید و این وجه نام بودست
 گویم در مصرع ثانی ذکر ثلاثه غساله است و آن جز پیمانه نیست مع هذا امر او از پیمانه شرابست
 از عالم ذکر طرف و اراده مطروف کمالا یخفی علی المتشیع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را بسته
 از ترس خالی نمیگذارد که ثلاثه غساله خاصست و پیمانه عام پس در خاص و بعد عا و ذکر
 عام در مثل بایستی ای ثلاثه غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصیت اینست
 دارد و این برابر باب طبایع مستقیمه و اذیان سلیمه پوشیده نیست و الا کج بحثان از
 مذاق سخن بجز کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثه غساله در مصرع اول
 هیچ نیست گویم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است قول که گستاخ
 محبت سرو ازادی نمیدارد و بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد قال از مرغ چمن زیاد
 چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن تفسیر میزد
 یا از ربط آن بدین مقام اگر درست میگویم که مرغ چمن زیاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت
 امیر خسرو در جواب سعد علیه مؤید صحت استعمال است چرا اینها را بدین مرغ چمن زیاد
 مگر در سیر از یاران جدا شد و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
 و حرف استثنا بعد از و باشد چنانکه در نسخ متعدد اوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود و هیچ
 محل نام نیست چه حاصل شعر آنست که سر گلستان محبت صفت ازادی ندارد و در بهار
 هر مرغ که هست چمن زادی بهار عشق را نمیگذارد و چنانچنین مرغ بسبب حب وطن
 چمن را گذاشته بجای دیگر نزد بخلاف ملیر دیگر که اگر در چمن در آیند و گذشتن آن مضایقه

نمکنند و سر و کیه آزاد نباشد و گریستان محبت نیست مگر عاشق و معشوقین مرغ چمن زار و در بهار عشق
اما بتا بر آنچه در نسخه دستخطی خان آرزو دیده ام و هم در نسخ دیوان شیخ مرقومست یعنی بهای
مرغ زادی نمیدارد و بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنای بطاآن چون مرغ از دم جسته
بکفت نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم
اوست **ع** باین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **ق** و له اگر مرغ چمن سیرت گر کبک بیابا
گر از دوست دل دیدی که فریادی نمیدارد **قال** کبک بیابانی لفظ تازه است کبک
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صاحب گوید **ع** کند کبک تقلید رفتار او را
او ب نیست در مردم کو به ساری و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او
معروفست **اقول** اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند درمی و غیر درمی و کبک در
درشیدی لکلی که در ره کوه می باشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر درمی بیابانی باشد تا هیچ
بیابانی در هیچ جایافته نشده است بسبب آن همین که به سار شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک بیچاره اگر بفریاد و دراید عجب نیست **ق** و له پید است در میان که سود و زیان نکلیست
خفاش گر چه عریده با نور میکند **قال** نور مطلق روشناییست و خفاش را اگر عریده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب بر می آید و پرواز میکند **اقول**
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول **نظامی** گوید **ع** اگر راهیم بیند از راه دور و بر و سجده چون بهیر بد پیش نور
دوم شیخ شیراز **ع** گنهگار گشته اختر ز دور و چو پروانه حیران در ایشان نور معنوا
این مقابله در کلام اساتذ کثیر الوقوعست **اسیر گوید** **ع** رنجیکه چشمش بهر از نور دیده است
زخم دلم ز مرهم کافور دیده است **نظری** نیشاپوری **ع** جمعیکه آفرقاری ایام میسند
چون شبیه از نور گریزند که دست طالب آملی **ع** چشم خفاشم بطلبت مائل از پرواز
جلوه کی با شمع بزم آن چشم از دوست رفیع و اعظم **ع** چشم دشمن روشن
از بخت سیاه من شود و ظلمت شب سیه باشد دیده خفاش **ع** **ق** و له در طبع در پی فکر
بلند نیست **ع** شهاب ز ما همیشه بایون شکار بود **قال** بایون بمعنی میمون و مبارک

مستحکمست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است گوش نشود
 اقول این یون بمعنی چیزی که درویدن نیکو نظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدین همایون
 ببالا بلند و بدین معنی در صفت مرغ نیزست عربی گوید ع نور حیرت و شب اندیشه
 اوصاف تو بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته چه بختگی و مبارکی مرغ دورانگار
 درین صفت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاری که درویدن نیکو نظر
 آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا و بی
 بیش نیست مخار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه میخراشد قوله حزین از کران تا کران حرف
 عشقت نه آغاز دارد و نه انجام دارد قال سبحان سدا از کران تا کران گفتن با
 بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران تا کران
 عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که عبارت از قاف تا قاف است
 تا به غرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب بوجهیکه منتهی نشود
 و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخنی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان
 در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی جزیک کس از آنسر ایام آنچنان
 دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتوانست
 که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود و هر که بر
 طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل عبرتست قوله تفسید
 تا به شده بستر ز تب مرا به پهلوی هر طرف که نهادم کباب شد + قال فاعل کباب شد
 اگر پهلویست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که سبب گرمی تب بستر
 تا به تفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که طرف
 بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پهلویست و سبب آن بها
 گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه اتصال پهلوی بستر نیست
 و این چنین معانیات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و جلال اسیر گفته به هر جا غمت
 رواج زهر و هر شکست + بر سنگ خاره رشک بر نذا بگیننا + معنی این شعر آنست که هر جا غم

تو شکست دار و اوج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست به هر سکه شیشه بران شکست
 و این خیال نموده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
 شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شک افتاد بل باید که
 نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل است این شعر عربی در زکوة
 مهر تو حاشا اگر دهم بطبع کند بیاد تبسم طبیعت کا فور چه هرگاه زکوة مهر را بطبع داد
 و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدق دریا
 بسته میدارد و بان خود لب خاموش من جانی از آن شیرین سخن دارد. قال لفظ شیرین
 سخن بیکار محضست برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود لب خاموش
 من پنهان ز لعل و سخن دارد و درین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه حن
 گوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدق ازین شعر خوب واضح است که
 در این معنی شعر برانست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیت بیان امر واقعی و صفت نفس الام
 معشوق خود است و ایراد این چنین صفات در کلام شعر بسیارست چنانکه پیش ازین نیز
 اشعار برین فته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابله گوهر دارد اما من حیث المعنی
 مناسب نیست چه سخن لعل اگر گوهر تشبیه دادن از تناسب خالیت آری اگر سخن دندان بود
 مناسب تر باشد قوله سزد که بیستون ناز و بیاز عشق ظالم را کد امین لاله رنگین تر
 ز خون کوه کن دارد. قال سخن فهم میداند که لفظ دارد در اینجا به موقعست و جای کلمه
 بود اما دلیل عام باشد اقول سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای گوهر عاقل شود
 بود و چون گوهر نیست سبب اختصاص و بیستون عموم دلیل صحت نمی بندد لفظ باشد
 بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که کد امین لاله از خون گوهر کن دران کوه رنگین تر خواهد
 قمتنه و لا تعلق قوله صبح براید ز گریبان شب ما اگر گشتی از زلف سمن سایی تو باشد
 قال زلف سمن ساکت تر تعریف معشوق میخواند نیست و میگوید اینست که سابق صبح براید
 گفته اگر گویند که تشبیه زلف سمن در پوست و درین صورت زلف کافور سانی نیز میتوان گفت
 اقول سمن یا بمعنی ساینده سمن است که عبارتست از خساره و بریدن صبح سمن

باعتبار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فهمیدن از تشایح بی تو جمیست و این صفت
 نهامختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشایخ شمرای فصیح زبان زبان قلم را بان گویند که
 قاری نیشاپوری گوید سه با این سر تسلیم که در پای تو دارد به عالم خطر از زلف سمن سمانی دار
 صادق گوید سه میر عبدعزیز افشان باد صبح در کوشش میکند مگر بر گل سنبلیش سمن سمانی
 قناری سه افتاده به زلف سمن سمانی تو از جمیست دیوانه منم سلسله بر بامی تو از جمیست
 شقایق سه باز من دو چار صبر شد میتابی افزای دگر زنجیر بای عقل شد زلف سمن سمانی
 طاهر وحید سه پشتم دل کنم نظاره تا زلف سمن سمانی نظاره می رفم پشتم خود سواد را به
 حافظ گوید سه شبی در خواب خوش دیدم سمن سمانی پیش چو سر بر دوشم دیدم که در سر
 بود سودایش و آنگار تشبیه زلف بسمن در بونیز بجاست حادث گیلانی می آرد سه
 سمن نقش آریدن به هم ندیوی از برگ یا سمن بر من جامی گوید سه زلف زنجیر است یقیناً
 یا مشک ختن سنبلی تریا سمن با عنبر سار است این قول چو بیدردان کند از درد بیدرد سمن دار
 بهمانا دودمان مرغ بادل نسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میاید درین صحت زخم
 بیدردی میاید اقول آری زخم بی سپر شهورست سپر را در دفع در وجه مدخل اگر گویی در دلازم
 زخمست هر گاه زخم سبب سپر دفع شد در دهم نرسید پس سپرداری در مجاز باشد گویم این نجیب
 دور و درازست قوله تا کی ز جوی هر مژه ام اشک خون و دیکره ز در آگه غم از آن خون و د
 قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار است چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی این بیت
 بعینه معنی بیت اوستا نیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظ
 ندارد و هویدا سه هر چند که از بحر تو ام خون و داز دل و از در چو در آئی همه بیرون و داز دل
 با آنکه معنی این بیت نیز متبذل است چنانکه سعدی گوید سه گفته بودم چو بیانی غم دل
 با تو گویم چه گویم که غم از دل برود چون تو بیانی اقول حال این مضمون آن است
 که از درد برود چون بر آه افتد و دیگر از و بر باید قوله فریب حرف و صوت خضر م از چای
 بر نیارد که آب زندگی لعل تر از زنگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زنگین تو نیست
 کاش که از زنگین است اقول زنگین داشتن و بودن دادن غیر آن در معنی داشتن و بودن

و دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملک است اسیر گوید و نمیشود
 نفسی غافل از دلم ستیاد و نفس بزرنگین داد و ستیان مرا + عقد گوهر چون صدف در استین داریم
 خون بهای خویش در بزرنگین داریم + چون شکر شکست دل نگویم + صد گنج بزرگین نگین است
 بزرنگین باست و دو عالم تشنگی + بیزاری از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و نظر بزرنگین مجتهد
 این خوب زشت جهان مرتضی علی النوری گوید حکم ترا در کار زیر رکاب است + ری
 ترا آفتاب بزرنگین است قوله تایار شد از دیده نهادم مژه برهم + شبهاز نظر دوخته ام بر چه کشاید
قال بر مثال پوشیده نیست که شبهاز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته و بنصرت
 بر چه کشاید چه معنی دارد و چه صوت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بزمین یا رست از دیده
 هیچ تشبیه در میان هر دو نیست **اقول** پر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
 و شبهاز نظر دوخته خود است تقریر معنی بیت آن که تایار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام تا التفات
 بسوی چیزی صوت نه بند و شبهاز نظر دوخته من چگونه پر تو اندک شود ای چسان این طرف
 و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دید نیست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن
 خود مفقود است و میشاید که عبارت از مژه و شبهاز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
 تایار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
 پر مژگان بکشاید چه کشودن مژگان برای دید نیست و دیده از دیدن چیزی با خود نظر دوخته است
 و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اسکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بزمین یا رست ترا
 استعجاب جیست چه با وجود ذکر شبهاز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فن نیست
 این لفظ و صفت شبهاز شهرت تمام دارد ملا و حشی گوید **ب** انداخته ام صید را در نظر خوشتر
 یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله هر خم بروی دل عاشق فحشست + زین پیش ز تیغ
 تو ستمگر چه کشاید **قال** شناسنده اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم
 بیان قصورتیغ و اعتذار از آنست و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میگویند
 مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی تبار معشوق کردم پیش زین از دست عاشق که سزا
 جان فریفته اوست چه می آید و نمی فهمد این را مگر کسی که مهارت تمام در سخن آشته باشد **اقول**

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سرزدن فعلیست از تیغ
 که با نفوذ آن تصویر باشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن
 آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق و نخست که منافع کثیره از آن بهر سیده پس بهتر ازین کدام
 کارست که از تیغ تو بظهور آمد **قول** ما هست حزین سرور یا ضل دل حیران بازاده جوانی که
 تجربه براید **قال** یا ضل دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران ابا ریاض نسبتی نیست
 اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و قاریان در محل مفرد
 مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیبت چنانکه سابق نوشته آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند
 و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انبست **قول** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت
 شب ریه است سواد خطا مندی تو بود **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح شوم
 و شب روز میگویند نقلیست که درین خیال آمده که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مزارعون
 نعیم تخلص که نو ساله شاعری بود از شاگردان ملاشید رسیدم این شعر را خواندند
 رو سپید آدم از غیب شدم نامه سیاه من درین خانه سحر کردم و شب رفتم فقیر گفتم که مقابله
 شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبت ع من درین غمگده روز کردم شب رفتم
 چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیره الوقوعست اگر آن مرد نو ساله
 این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فاضل
 شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است حافظ
 شیرازی فرماید **دعای صبح و آه شب** کلید گنج مقصودست بدین آه و روش
 میر که با دلدار پیوندد **شفائی** به صدر روز حشر شد و صد شام هجر روز
 وین درد دل هنوز بی پایان نمیرسد **نظیری** از دو گیسوی دراز تو وار خال سیاه
 ناله های شب آه سحری بود غرض شام فراق را نظم داغ حسرتست بهرمی که روزی تو
 در چاکم کرده ام معذرت آلامش مقابله و قیست که مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان

نفس لامر و انظار امر و اتمی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه
 شخصی بوقت صبح آید و در هنگام بپایی از شب گذشته رود و غیر ازین چه خواهد گفت که من
 صبح آمدم و شب فتم شام که اول شب است چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی درین است
 درین صورت لغت فحان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از آنجا که خلاص مقصود است
 بغایت مستحسن بل محل مطلبست و این بر انصاف سرستان صاف طینت مخفی نیست
 قوله معجز بگر که کشته شمشیر عشق را صد غمزه میزند و شهیدش نمیکند + قال شین شهیدش
 نمیکند زانده محضست زیرا که عطف کافیت همدا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز در اینجا
 از عشقست یا حسن و هر دو صحیح میشود چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول شین صمیم
 منصوبست که به هست بطرف آتش شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً
 اگر گویند که فلانی را بسته می زند و او را به نمیکند چه قباح باشد که چه در حذف تخفیف
 متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زاوشین در کلام جمع شوند یکی را زانده گیرند
 و اجتماع این هر دو را در کلام خود کرده ندانند بدلیلین چاپچی در قصیده خو چند جا آورده
 فزاینه چهره وارید زان شد باز زین پر به که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرمش + مقالاتیکه رفت
 از صدق در اول ملاقاتی + بصر دومین مه نخست این بود پیغامش + که دوش آن دم
 که شاهنشاه ز زین چتر مشرق را لباس آل عباسی سید از جانبش پوشید
 خلوت را بزرگ مردم دیده + میان وز میدیدیم شب ابامه تماش + حسود ملک اودیم
 ز روی غم پس افتاده + پریشان حال شوریده چو کیسوی لارامش + رخ مرغ زان شهرت
 کو خورشید انور را تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا که آتشین شیر بنگ اندام بهر
 چو ز پنجه می تابد دست قلب از خامش + تا که گشت که در غمزه استعاره است اما استعاره
 را این قدر در کشادن عرصه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند شبهه را ترک
 گفته مناسبات آن ابرای مشبه ثابت کنند خیلی محل طاست چه نگویند که ابرو میزند با آنکه تشبیه
 او نیز بجمع مسلمست طرفه هنگام است که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیس
 مردم ایران را سرایه شیر شمی خویش نگاشته ریختن آب بر و اجلای گوهر خود فصدده اند

امیرانی نژادان هر چند از مره کلامی آن سواد نیز نباشند هر چه کپ زنبلی چون چرا قبول کنند
 و هندی خردی که تتبع صاحب دستگهان آن گلزمین بجال رسانیده ا ققاي اثر آن
 والایا یگانا بال از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص
 ایشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند
 خاصه آنانکه شکسته بسته چند فرهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متبع زبانانان تصور کنند
 روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پیله ان عرصه سخن مرزا عبدالقادر پیدل رنگینی تبال
 عبارت در نظر انصاف شان نرسه گره در ابروز دند که رستن رنگینی معنی ندارد و گفته کاوش
 مره در کلام عربی س بکاوش مره از گورتا نجف بروم + اگر بهند بلا کم کنی و گریه تبار +
 چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر نی انصاف
 باد غمره زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگردد و اندر هر گاه از شیخ قبول کرده شود
 بیچاره معترض را بدست سهام هرزه سرانی سازند رستن رنگینی چرا خزان زده اما قبول نیامد
 آمدیم برینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن ندهد معجزه او باشد
 پوشیده ماند که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
 ضحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبیان
 موافق سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر که ام که ام را باید ستود و قائل
 کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر چاکي بهم میدوزیم چاکي بزرگ تر از ان بنظری آید +
 قوله رحمت بر درازی اندوه قمریان + پروانه پست جاوه هر وان بلند + قال دراز
 اندوه و بلندی جلوه غیر مشهورست شاید شیخ را سبب باشد ا قول درازی اندوه من چیست
 صحیحست چه اندوه دراز آنست که تاملت دراز ماند و از یحیاست حزن طویل و اشعاست
 عربی آمده چنانکه قال لکیف انت قلت علیل + سهره اثم و حرز طویل + و بلند
 جلوه مجازست و مراد از ان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جا
 بلند باشد و این معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
 شاخ بلند قوله گوشه ی بغان دل نا شاد و کردی + بیشت هم تن که چه فغانم چه توان کرد +

قال مخفی نماند که چه توان کرد و محل نی اختیار می شود چنانکه در تمام این غزل کدیت
 مذکور از آنست معنی مذکور در آن نشست نمیکند چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول معنی
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بر آن ندانستی
 پس چه توان کرد ای چون با این فغان گوش نکردی دیگر تیر که هست که با آن توان شنید
 چون این تقریر شنیدی نشست رویت ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما
 فریسم غم کجا و نفسی می آید + قال فر آمدن طرفه عبارتست گنجیدن میاید اقول مثال
 لفظ آمدن با احتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع است ع شکوه کجی
 و خلوت تنگ جواب آید + گذشت مطالعه آن در آن مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیره دامان
 طالبان مثالین معانی کند اینجاست سرمایه شیر چشمها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
 انجام کارت آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مال آید قال مال آمدن عبارت تازه است
 مال شود میاید اقول آمدن از افعال قصه نیز هست چنانکه جبار در عربی و لفظ تنگ آمدن
 و عاجز آمدن غالب آمدن باشد است بران ازین عالمست درین اشعار نظیری گوید
 اگر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گریه بر گری مسلمان آمدی + خجسته را بود
 کزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی استیلا
 در قصیده مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده که نهی بلند می نامست که تاج تا که نظم
 جو و تحک و زهی حیدر او بان آمد + بیایا که ز اقبال ای هشت نعیم + زمانه برتر از امید مرا
 آمد + قلم بنان تو مسخید و نه فلک گفت + خوشا بلال که مشکلی این بنان آمد + حریم روضه
 جا به ترا بود چینی + که آفتاب در شکل قحطان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + حکومت کدم
 چون ز غم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر گین دل + ز گریه هر سر و چشم خورشیدان آمد +
 چنان فریفت مرا اگر بیای و عانی + که چشم از بهوس قطره بجان آمد + که ره برش بعدم
 که مرگ در مرش + سیاه پوش ترا ز غم جاودان آمد + بیت سابق از بیت اخیر مقصود با تمثیل
 نیست محض بتبعیت قطعه مرقوم شد قوله حزین از خود میگویم سخن گوش می فرم کن + بی آن
 از دهنم نانی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگرانست و در مصرع دوم میتوانم زد و هر دو با هم تطابق ندارند در اول دعوی باطلست
و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ کمینم در اینجا می آورد و ازین لفظ محل دو
معنی پیدا میکند که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباشد
اقول سخت چیزم مصرع این چه سخن این چه باز نیست معنی مصرع دوم آنست
که من فی هستم قدرت نواز دن از نانی دارم نه از پیش خود و بر صورت لازم نمی آید که
آن نوا بالفعل نبود بلکه شاملست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سونات اعظم دل
خراب چشم شمای تو باشد قال سونات اعظم اصغر گوش زد نیست طره آنکه سواد
اعظم شهرت دارد نه سونات اعظم با این همه سونات چرا خراب چشم معشوق باشد
بلکه کعبه کاسبی میباشد چنانکه سلیقه شاعری بر آن گواهد است اقول فارسیان فصل
در میان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید پس از زیر نهان عقل
بگدائی برو ستارفتند ای پسران ناقص عقل وزیر ملاطاهر و حیدر از رشته پاره نفس
پاره پاره معلومست که دل هستی تا پایدار نتوان بست یعنی از رشته پاره پاره نفس
عرفی شمع ایمان خانه روشن کن بحریم ریافتادی ای شمع خانه روشن کن
ایمان و ملاطاهر و حیدر فقره دارد در قافی که در باب خود نوشته شمع از شفقت شایانه
شامل حال و کاف امانی و آمال کترین غلامان آستان لایت نشان محمد طاهر و حیدر پس
بهشت نشان فرموده آنچ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سونات خراب چشم
معشوق بودن سونات چه استبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سونات از چشم
معشوق آنست که سوناتیان دل داده چشم او گشته بکار سونات نیر دارند و بدین سبب
کار او از نظام نیفتد و سوناتیان از دل و دلون چشم معشوق چه نیست قوله
وزیر سنگ مانده کفر از فسرگی پیغام چاک ابکیان که میسر و قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف وزیر سنگ معنی چاک کردن گریبان از دستت نه از کف
پس صحیح چنینست وزیر سنگ دست منست از فسرگی اقول کف بمعنی دست
در استعمال فصحا شاعری عوفی گوید زلف تو ز کف منیگذازد سر رشته کفر

و کافی را + و من ز کفم کشیده رفتی + ای آهو وحشی رمیده + مرزا محمد زمان
را سخ + نقاش را کف آئینه و اگر + و بعالم نشسته دیگر جدا کرده استادی دیگر گفته
+ از بسکه تو شعر دیگران دزدیدی + زبان دی بریده شد کف خامه تو قوله بنفشه چون
ز بنا گوش یار بر خیزد + خروشن بلبل بوی بهار بر خیزد قال از شعری متقدم همچو
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروشن آن بسبب بنفشه باشد اقول خروشن بلبل بسبب
بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنا گوش است که تشبیه آن گل در کلام اساتذ
شائست شیخ نظامی + سخن آتشاد آغوش + و تماشا که گل بنا گوش او
بنا گوشم از بر کشاید نقاب + دهان گل سرخ گرد و پر آب + و شاید خروشن بلبل بسبب بو
بهار باشد و نسبت بلبل به بهار مشهور است مع هذا بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سواي گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی + ز بوی گل سایه سوزن + بلبل در آمد نشاند
قوله و دیگر لعل سیرت منادی جان گذاران + خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان
قال منادی دادن فارسی غیر مالوست درین صوت کین بهتر است + و دیگر لعل
سیرت صدای جان گذاران + خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برن آید + لیکن تخفیر
از جانگدازان نیست مع هذا از سر چشمه حیوان برن آید نیز هموقت بهتر از سر چشمه به خیزد
اقول استعمال منادی بدادن فارسی مده است سحر کاشی گوید + بهیر قافله شب
مگر منادی داد که کاروان اینجا متاع نفروشد + عوفی گوید + منادی مید
در شبجهت یاس + که در مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت
دارد چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بموقع چهرت چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در ایندیس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان بنفشه
بمجرد اجتماع منادی لعل سیراب توب از آب آن چشمه ترک کرده بیرون آید قوله زندان غر
بایشش خون جگر خوردن + نمی بایست یوسف از چه کنگان رون آید قال اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میفرست معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه بعد از

برآندن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت چیست
 و چه تمثیله اند باز رفتن یوسف بجحان از کجائی این بیت تمثیله میشود معنی شعر خود است
 که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه طعن بود اکنون
 که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهین مصیبت غربت بس بر دظا هر از لفظ
 باید در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین نمیداند که یوسف میبایست که زندان غریبی
 خون جگر بخورد و از چاه کنعان بر نی آید پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند
 بعین تفاوت از کجاست تا بکجا **قوله** زکودک مشربهای خورده زاهد غم روزی که از
 کام حرصش لقمه چون زندان بیرون آید **قال** زندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر
 پس لفظ و بهین مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن دهن شکنی نیست ما ندان
 برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه **قوله** غم سید هداز هر طر فم عرض سپاهی بگویم
 آبی که بسازم علمی چند **قال** از یک پرچم آرستن علمی چند اینجا چه معنی دارد **اقول**
 مراد یک یک پرچم برای یک یک علمست نه همایک پرچم برای مجموع علمهای چیست
 و ازین قبیلست این مصرع مصرع + بتلاش کفنی آمده عیانی چند + چه مراد است که هر یک
 از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر ازین عالمست این شعر نظامی است
 تونی کافریدی ز یک قطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + ای هر یک از گوهرهای
 روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن
 از آفتاب مرد جمیل و حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مروری و آنکه از قطره قطره
 آدم علیه السلام و از گوهر نوح انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورت **قوله** کدام کار دل
 از برون جلوه تو برآمد + چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد + **قال** طرفه عبارتست
 چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی مناد بود و بحذف
 حرف ندادین صووت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
 نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میداند معذایر متامل ظاهر است که اعتراض سابق
 درین صووت هم دفع نمیشود **اقول** اضافه در چراغ عمر کسی بیانیست شتاب نداشتن

از عالم زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کیست مقصود بیان یادت زود گذشتن جلوه
 معشوقست بزود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست
 قوله افزود خواب غفلت جاہل چوپیر شد موی سفید در گری این طفل شیر شد **قال** باو
 رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ نیست
 سبحان الله عجب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این
 جلوه داده بیت صائب اینست **س** شد از فشار پیری موی سفید سر زد شیر یک خوزه قوم
 در روزگار طفلی بهر چند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شریکست خداوند که سابق
 که بسته برین تقدیر مصداق یار به کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در و است
 و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مودرگ جاہل حکم شیر بهرسانید که بعد از خوردن سنجاله
 با خلط یا فیه غذایی بدن طفل میشود و در رگها سیریت مینماید و اثر خودی نمیشد **قوله** دوش از
 برم چو رفتی اگر گشته آری **و** عمری و رفتن تو آواز پاندارد **قال** بلاغت دان میفهمد که
 چنین میباید **ع** عمری و رفتن عمر آواز پاندارد **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
 زلف ز عارض اگر بر اندازی **و** صنم ز طاق دل بزمین فرویزد **قال** معلوم نیست که
 این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهرسانیده مشهور و متعارف از طاق دل فتادست
 چون خود را استاد الاساتذہ این فن میگید و بالاتر از کمال اسمعیل صفایانی رفته خلوق **لفظ**
 و المعانی گشته معجز اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری شهو
 از طاق دل فتادست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
 او بوی که خلیجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالباً بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتاد
 صلاحیت پریشان نشستن و از هم بشیدن داشته باشد چون شراب آب و روغن و خوب
 درین صنوت اطلاق آن بر صنم البته محال است لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
 و ماہتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال سیر گوید **و** خرامی گز گشایست باین
 حسن عالم سوزد بهر سو آفتابی چون خزان تاگ میریزد و استاد ی دیگر گوید **و**
 جلوه کردی که افتاد آفتاب ز بام چرخ و دستی افشاندی که مہتاب از کنار بام ریخت

و متاب بمعنی هست نه بمعنی بر تو آن نظر بمقابل آن بآفتاب نظامی گوید که گشت
 بتجنیق تو کردی خراب + بذره کجا ریختی آفتاب + بر او درختی وزد بر سرش + بر سرش باز
 فرو ریخت بر پیکرش + نظیری گوید در آن کند که صد سوز حلقه میریزد بهایشت
 چه دقت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق درختن بر صنم صحیح باشد معند شعر نظامی
 موی کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چنین در وصف خودش میفرماید
 چو شد نار پستانم ایگخته + ز پستان دل نار شد ریخته + چه ریختن انار از پستان دل نظامی
 از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل لفظ افتادن نماید
 و الله اعلم بحقیقه الحال **قوله** کوته نظران لفظ سیه کارند اندر این مرده دلان فیض شب
 ندانند **قال** معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بد عقلت نیز
 کوتاه نظران بازلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوتاه نظران از چه سبب باشد
اقول سیه گو سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم در صفت زلف مستعمل شعر است کمال سمعی گوید
 همه سیه گری آموختی ز طره خویش + چراز روی نیا موختی نگو کاری + صاحب
 میر باید از دوان مار صاحب مهره را + هر که دل بیرون زان لفظ سیه کار آورد +
 و کوتاه نظران عبارت از زها دست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق
 کوتاه نظر باشند و چون لفظ را بشب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
 درین صورت کوتاه نظران مذکور را که از فیض شب لطف محرومند اگر مرده دل گفت
 چه مضایقه **قوله** با سیران وفا کیش چه شد گشت بگو + خبر دلکشی از طره دلدار بیار +
 زان از دلتی استعمال لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
 سری دارم حالا با و سر نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم شد دست کاش محاوره
 مساعدت آن کند **اقول** ترانه سخی زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این
 محاوره کوتاهی خود نموده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه خان
 تحقیق نشان احتمالیست و دراز کار غالب که با وجود اطلاع بر تو نظر قبول بر آن نداشت
افضل الدین خاقانی در تحفه العرقین در جواب حضرت علیہ السلام میفرماید گفتیم تو

دهم سر + با خواجہ بزرگ خرد پور + مصلح الدین سعدی در بوستان بسیار بد شنیدم
 که بایندگان است + خیانت پسند است و شہوت پرست + قوله در حضرت شایان
 دل گمراه نگذار + پاس ادب خاطر آگاه نگذار قال معنی مصرع اول بضم قاصم فقیر نیامده
 اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
 تا مباد بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از تو سرزند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر
 مدعا مثلست اما این قدر است که مدعا مصرعہ ثانی و مثل مصرع اول است ای خاطرهای
 آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس
 لفظ نگذار ضرورت ندارد چون این گویم عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دوسه شعر دارند
 این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید چو گشت از فسوس جهان بپرس
 جهان بکشتن نگذشت پاس + بابا قغانی گوید خونابه باکی خورم ای عشق
 بی زوال + من بخیر شدم تو نگذار پس من + معر فطرت + ندارد تاب آه
 میچاکس آینه روی من + نگذاریدانی حسرت کشان پس نفسهارا + جلال سیر گوید
 سه گوید و دست پاس سر خود نگاه دار + چون عینک آنکه چشم حسویش در پیست +
 قوله ساتی گفت ابرو بهار است + ای رحمت کردگار بر خیز + قال برخاستن رحمت
 عجب عبارت است ابر رحمت بر خیز صحیحست نه رحمت بر خیز هر چند در مصرع اول گفت
 ساتی را ابرو بهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب
 بساقیست گو آن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که معشوق گویند
 ای آفتاب بر خیز قوله از ان سبب که زلف تو کرد و شانه کشی + منیر و ددل و دهم
 هیچ کار هنوز + قال شانه کشی دست سلم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا
 سهوست و صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغه مبتکرانه کرد بصیغه ماضی و ما را برای این
 سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ و ضمیمه ایشان را بر ان اطلاع
 هست یا نیست اقول جوابی که ایشان است از عالم المعنی فی بطن القائل است
 اما من بگویم که مقصود شاعر شانه کشی دست و کلام کار نه رفتن دل بسبب همین شانه کشی

درست و پس و حاصل شعر است که چون دست من در لاف تو شانه کشیده بهیچ کار دیگر نرسد
و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملقت نمیشود غایت ثانی الباب آنکه عبارت
شعر فی الجمله قافیه افتاده و در صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین شعر
نظیری **س** فی جاده کنه یارده و فی سینه زخم چاک + دیر نیست دل و دستم ازین کار
شکسته + پس تنک حوصله ام دست و لی میخواهم + که بگیرم بفغان من فریاد سی + آناظر
آنست که خود از عبارت اعظم المص غافل بوده اند و متکلم را مقابله با مضی نموده و حال آنکه
مقابله متکلم بغيره بیجا است و گرنه مضی هر دو اند قوله لایع باز می خشی مرا ز خاک خیزن
چو سبزه میدارالمشت زینهار هنوز **قال** بعد تامل در شرح میشود که لفظ هنوز در اینجا بهیچ کار
نمیکند و بیکار محض است **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیه صهبائی هنوز منکشف
نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده اقم این وقت چنین چنان میشود قوله
شب سوداز دکان لاف پریشان تو پس + صبح صادق نفسان چاک گریبان تو پس **قال**
مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معنی چاک گریبان را
با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میباید **اقول** شعری چند در
صحیح مقابله شب و صبح در تحت شعر **س** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
التم نوشته شد بمطالعہ ناطقین این کتاب در آمده باشد و بهیچ معلوم نیست که حضرت خان
ارزو کدام نسبت تخلص میکنند مدعی شاعر آنست که هم سوداز دکان پروانه تواند
و هم صادق نفسان دیوانه تو ای ابل مشرب ارباب نهیب هر دو میل نمودند و از کجا که
صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ نیرودی خنجر تازه و درست +
چون خامه خرم زخم بویار خویش **قال** مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست
و نیز در زیرم زخم جویا خشک نمیشود و برگ نیرودختان در آن ایام سبب خشکی نمیشود
چرا که در آن موسم برگ میبارد و در طوبی بسیار در زمین میبارد **اقول** شیخ چه میگوید و
ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب به بار است نه بخران گو باریدن ابر
در آن ایام تیر بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار می کند چه

موسم هنگام نشو و نما می باشد و پیرمردگی برگ درختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین
 گوئیم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام پیرمردگی برگ و گلست خنجر
 تازه سبب است و مثل خامه از نم جو یا خویش خرم و تازه ام ای آبیکه در جوی مست
 برای من کافی نیست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جو یا اینها در
 اینها هیچ فائده ندارد شاید خان آرزو را از لفظ خویش و همی ناشی شده و مفاد شعر چنین
 تجویز کرد که اگر چه در دی جو یا خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
 لیکن جو یا من سبب و باعث تازگی گلهای مستندند و گفته اند که آن وقت هم جو
 خشک نمیشود و آن قول که آمد آن شوخ بسیمین زرگس مست جلوه قامت او دید و سرافراز
قال زرگس با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدین آن خجالت کشد و به صورت
 این مصرع بهترست و دید چشمش او را نکند بیش **اقول** ظاهر او بدین جلوه قامت
 ازان عالمست که گویند فلانی همین که صوت یا چهره او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
 کمال باینتر یا مورد دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صوت ای همین که قامت او در باغ
 جلوه کرد ای او در باغ درآمد زرگس خجل شد و خجالت زرگس نه از سبب قامت بل از جهت
 خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب مقصودست چه موهم آنچه ایشان گفته اند
 نیست **قول** هر سرسوی من بوی تو خوشتر ز هم اند خط مشکین تو خوشتر از لعل چلیپای تو خوشتر
قال مخفی نماند که فقیر درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سرسوی تو خوشتر ز هم اند گفته
 و لفظ هم اند و چیز را تبصیح میخورد و لفظ هر نیز برای کل فرد است دوم آنکه در مصرع اول هر
 موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط مشکین بسبب تنگ سیاه
 گویند نه از جهت بوی پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موزون
 سمن بود خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش در آخر امر گفت
 اگر چه آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهر امر او مقصود از قول لفظ هم اند و چیز را تبصیح است
 که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گوئیم ذکر مفضل من ناگزیر است و چون مفضل من نیز درین
 مقام هر یک از موصیست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای طاهر و حید

در تمیکه بجهت امتیاز الویه سیاه نوشته شمر بر صنفی از اصناف این شکله بشمار از هم نشانی
ممتاز و همچنین مرین عبارت که در همان تم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک
از پلریگیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه بیجا و زمانه
مقابله احد که مردان از فصل شگفتن گلهای مطالب هنگام رسیدن انما یا رست از هم
ممتاز باشند انتی چه ضمیر باشند چیست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی
و همی وجهیه دارد پذیرنده نمائند که هر یک افضل مفضل منته قرار دادن ال بر است که مقصود
در اینجا تفصیل است چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از او نخواهد بود
پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره است
ای دہانت ز لب لب دہان شیرین تر خند شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر
درین صورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است و مصرع ثانی بیان اینست
و موی سمن بگو گفتن خط البتہ و همی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد
که بعضی از صفات را بنی کاظم مناسبت مقام استحال گشت چنانکه درین اشعار قاری میثاق
با این سر تسلیم که بر پای تو دارد عالم خطر از زلف سمن سایی تو دارد و نظری
آخر از ان جمال فروغی دلیل ساز و دل کرده ره در ان سر زلف تو ما غلط بتمیز
و دو تار اورین هر دو شعر بحسب مقام بیج افادہ دیگر نیست قولہ خون بہا صید ترا
حلقہ فقر اک بست سر شوریدہ بآن زلف چلیپا مهرش + قال نفی در کلام بلغا
بعثت در صورتی که سر شوریدہ را باز زلف نشینی میبودنی مفردش صوت صحت
است اقول انکار نیست سر شوریدہ باز زلف علاج پذیر نیست چه نسبت با شناسان
توانند گفت کہ سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنہ با آنکہ در بعضی از مقامات
ادعای مخفی کافی باشد اسیر زلف قیدی زلف خود این معنی را میخواید نعمتخان عالی گوید
اسیر زلف گشتن بہت آسان مبین باز اینچنین خواب بریشان + و اینکه اسیری
مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قاصد مقصود ما نیست چه این گونه مسامحات

و شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان فن و قاصح و طبع سلیم مخفی نیست بمعنی
 شاعران دوریاب پوشیده نماند که گویا معشوق میخواست که سرشوریده عاشق را با لبت
 ببندد پس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که من
 در قمر اک تو بسته شد چه ضرورت که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم به خود گوارا کنی
 قوله هر جا معاشرن تو باشد اهل دل هستی خوش است و نه بد خوش است و خمار خوش +
 قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش در اینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
 اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوجه بیوند و مخفی
 که درستی بسبب بخودی و از خود رفتی حرکات دوران کار سر میزنند و سر رشته ادب زبخت
 میزد و در زهد عجبوس و ترش سویی باشد و در خمار بسبب بر نمی طبیعت ناماسازی مزاج صحبت
 ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد در نیت معنی شعر آن باشد که هر جا صحبت
 از اهل دل باشد این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
 و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش لطیف و رغبت
 در خاطر جای دهند چون آن معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود است یا نیست قوله
 از سیر گل بدیده خلد خابری رخت + دوران قدرت ز جلوه سرور و آن چه حظ قال معلوم
 که از سرور و آن چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرور متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
 خواب شیرازی قدس سره چندان بود که شفته ناز سی قدان بد کای ز جلوه سرور و صنوبر
 خرام ما شعر صحیح میشود لیکن تازی بیتی مذکور بگفتن و نوشتن هست نمی آید راستی هست که
 جناب شیخ در تازی مضمون است چنانکه به متبع از متبع و یوان ایشان ظاهر است اقول
 آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم
 بسفیان دوران کار کشودن و پیازد اهن موضع ادب بیرون نمودن شتر نه تازی بقر قیاس
 سرور و آن بر سر و صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرور و آن
 تردوی داشته اند سندان از اشعار سائده کرام پیش از اهل نظر میگردد و صائب
 کلام ساقی شمشاد قد باغ در آمد که طوق فاخه آغوش گشت سرور و آن اجلال اسیر

از سیر باغ و باد و لذت خمیر و انگس که گرد و پا و سر و روان شناخت شد گلزار
 جگانه از من سرور و ان قامت جلوه پناه که بیاد آمد + اسیر امروز مجنون هوای او چه غم داشت
 غبار در نظر موزون تر از سرور و ان دارد + ملا و حشی گل این باغ بسی سرور و ان یکبار
 وقت جان و دل و روح و روان بسیار است + قوله رنگ پر افشان من به شهر بسیار است +
 او فلک سیر من تحت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شهر بکار برده که به شهر بسیار
 را با تحت سلیمان عشق مقابله نموده معنی آن را تحت قرار دادن دور از کار است اقول
 حل به شهر بسیار رنگ حمل مشبه به بر شبیه است چون دید شیر و عجم حاتم است مراد آنست
 که چون بزی سلیمان عشق حکم تحت دارد و رنگ پر افشان من مثل به بدیست که از طرف
 سلیمان علیه السلام بطرف سیارفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرسد
 باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میرد و در صورت مقابله به شهر بسیار
 با تحت سلیمان باشد فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق باقی ماند تحت قرار دادن آن اگر عتبا
 فلک سیری همچنین گفته چه مضایقه گوشت تحتی از ان ظاهر نباشد ملا نورالدین طهوری
 هواری که بمعنی حرص است در بیان از دواج حسن عشق تحت بسته هواریا مال کرده که تحت
 اینست قوله خزین چند سوسن بانی کنی + ندارد و سر برگ افسانه گل + قال هر چند
 سوسن بانهادار و لیکن زبانش گویا نیست که سوسن بانی معنی بسیار گونی مستعمل شود
 اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر برگهای او را زبان بگویند در صورت
 اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعاری فصیح زبان موید آنست
 طریقی گوید پسندیده که سوسن نکته دان + در مدح شهنش منتهی بر زبان خطیر
 شری در خانه نشر تعریف عباس با در خطاب بساتی گفته + بمن ده که سوسن بانی کنم
 شوم و در رتبه وانی کنم نظامی در خشت طوبی دلا و نیز تر دگیا هشت سوسن
 زبان نیز تر طهوری در خانه مینا بازاری آرد و شر عقول عشره بسان سوسن زبان
 زبان حسنیت و آفرینم بر کشاد قوله نیز تیغ تو از شرم ناشکیبایی + چون میگذرم
 انگشت زینهار نخل + قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته ادلی آنکه

در خیالات انگشت گزیدنی نباشد بلکه درند است و پشیمانی بود و دوم آنکه انگشت زینهار و بجا
 چهار می کند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ نجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فاسی
 خوب از بزرگوارده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از لفظ
 صادر نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ بر ادبی قوله جبریل باین مرگ بگفت
 که جان را پروانه سخت در قدم یارفتانیم + قال این بیت غیب ترکیبی دارد و طر
 معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد
 اقول صحت معنی این بیت بر باقیست مرگ جبریل موقوف چرا باشد این معنی را بخت
 شعر هیچ علامه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبریل با خدا
 و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب شده که جان را برای یارنثار کرده ایم
 جبریل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربت پس اگر این قدر
 قرب او را بیشتر شد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل نشد
 گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قیاحتی دیگر لطفت شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از مذمت
 آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یارفتانند چرا
 تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین
 پایه که جبریل بآن میرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
 که وجه شبه در واقعیت اندک تامل کرد نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم +
 از خود بیاد آن قدر غنا برون ویم قال این شعروقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
 یک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
 هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این اعتراض نیز منزل مقصود نمیکشد
 و اگر میکشد مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت از روانه شدن به بیرون
 رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
 رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود
 و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسان است نه یا فلان بیرون یا بهر

ازین صور چهار گانه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
 نیست و این انما سخن فیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره زبان امانت
 تطامی فرماید چه بیرون رود گوهر جان زرق و گریزد از خواب به بختیشتن و غیره
 گوید به سر عتیکه من از خوشیشتن بیرون ختم چه احتمال که گیرد کسی به این مرا با تفسیر
 دستش چو زکار رفت بیرون و افتاد بدست و پای مجنون و درایع و انجست بصوت
 ثالثه صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جایست و چون رفتن سبب معین
 میخواهد تا گزیر قهقش آن کرده میشود و پس این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
 بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعده درآمده باشد و در شعر سیکم بهر سو بیرون
 رفتن نیز آمده با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و هوذا س فی همین تنهاری که کنعان اینجا
 بسته است و بیرون عزت بهر سو کاروان بیرون رود و قوله کلاب از خوی می آید میخسته
 خونم بجوش آمد و بخاکم در جامی ریختی همیشه گردیدم و قال مقابله خونم بجوش آمد
 و همیشه گردیدم بر ظاهریست و نیز آید میخستن کلاب می سبب جوشیدن خون میشود و قول
 رعایت مقابله اگر نباشد گو میباش و شعر یعنی بر مسئله طلب نیست تا باید گفت که آید میخستن
 کلاب سبب جوشیدن خون نمیشود و جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل
 نظیری گوید لطف می خون در گرافه در می آرد بجوش و قول نای می چنگ طبع در
 می آرد بجوش و حافظ شیرازی س ساقی بهار میرسد و وجهی نمائند فکری بکن که
 خون ل آید چو خنم بجوش و جلال سیر س تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد و
 خنده ز گل زخمی ناکه در خروش آمد یعنی رغبت شوق برای تیغ خوردن افزون شد
 و آن خون بجوش آمدن دیگرست که از زیادی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
 استعمال کند مانند دست ازین معنی عرفی گوید خون سردی که بر تو بجوش زند و
 از عروق وجود بیرون باد و قوله بنزد شعبده بازان پیاده فرزند نیست و منم که نقش
 و غل به پیر دون نزد دم و قال پوشیده نمائند که لفظ نزد در اینجا محتملست نظیر پیاده و
 فرزند بنون و زای میجر و لفظ نقش برای مملکت معنی بازی معروف و لهذا قصد لطف شعر

معلوم نشد **اقول** ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان شعبده و فریب خود
 پیاده خود را فریزین میسازند ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کینه غل
 و فریب بکار نبردم والا اگر میخواستم حیل و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از نو میگردم
 لیکن این قدرت که فریزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علامه
 بحیل و فریب ندارد و شاید که چون امر شطرنج خود شعبده بازیست آن چنین تعبیر کرد
قول در دیار آن بمنبت بدل مای نهند آه اگر زین سفالگان چشم دومی در چشم
قال در نهادن مشهور نیست **اقول** زبان خامه میر آهنگ را البای ای طایه بگفت
 میسر آید از جور حبس ای مکه غان مثال از این دروهم پهلوی ندوده چاه نه
 لیکن بعد تامل ظاهر میشود ازین نهادن تا نهادن در بدل فرقیست بسیار چه شعر
 طالع باز عالم نهادن چیزی در پهلوی نیست که مراد از آن مجتمع کردن اشیاست و در
 شیخ و دیگران کردن مراد آنست بمعنی اول خصوصیت بجاده ندارد و بمعنی دوم بسته
 سند را میخواهد **قول** به چشم جمله ذرات جهان هسنگ خورشید اند عیار لعل و خارا نمیدانم
 نمیدانم **قال** عیار ز مشهورست عیار جواب از جناب شیخ سند شد معنی مقتضی آنست
 که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم **اقول** عیار
 هر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنت اما شعر او را شایمی دیگر نیز استعمال
 کنند و این مجازست صائب **ع** توان ز زخم که رفتن عیار جوهر تیغ و زجوی
 بود حال کو بکن و شن **ع** عرفی گوید **ع** جوهر اول که فرزندم ز بیابا کی نوشت
 آن زمان سنج عیار تو هر یکتای من **ع** محمد صادق القاسم **ع** تا عیارستی می گل کن
 دست قضا ساخت نمی از صراحی پیکر طنبور **ع** و خواجه جمال الدین سلمان **ع**
 نهی نقود و کلام ترا عیار گهر **ع** نمی غبار میزند ترا خواص **ع** و ولف **ع** و مریز علی **ع**
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده **ع** شش و انگ عیار
 آب و گل شان **ع** وینار چهار دانگ دل شان **ع** و **ع** هست بمعیار عشق گوهر تو
 کم عیار **ع** هست ببا زار دل یوسف تو کمها **ع** و در شعر شیخ طغانی کجوی عیار

محض است کما قال **س** بیا و آتش حال آن سنگ خرد که پنهان بود آن نوشته
 سپرد و ترازو طلب کرد و در دوش عیار و بسیار سنگش فزون بود بار و معنی شعر
 انشت که حمله ذرات عالم در چشم من به سنگ خوشید اند عیاری که برای لعل و خارا
 قرار داده اند ای لعل از داهل بود که کار وزن جد است سنگ اقد جد است این را
 من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورده ازین تقریر
 واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر
 فهم کنند و در مدار انافاضل عیار معنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند است
 کلام در محض نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که حمله ذرات
 در چشم من به سنگ خوشید است ترازوی لعل و سنگ نمیدانم که بآن تعریف هر واحد
 توانم انشتی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
 اعتبار نمیکنم چه درینها فرق در واقع نیست قوله زان پیش که در زلف تجلی شکل افق
 و لهامی همه در شکن موی تو دیدم **م** قال زلف تجلی طرفه ستاره است با وجود این از
 اقتادین شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ در اینجا خواسته که طور و طرز آثا و
 نورالدین ظهوری ترشیزی و طالب آبی بکار برد لیکن شمع میداند که از عمده
 طرز این عزیزان براندن خیلی دشوار است **ا** قول طر بلطف طرفه میخواهد که اضافت
 زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفی نباشد چنانچه زلف
 گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی
 معترض میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن
 آن خود طرفی دارد چه آنرا شاید قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورت نیست
 که در شبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت
 قوله ثبت للمشبیه امر مخصوص بالمشبه به گفته من غیر آن بکون هناك امر متحقق حسا و عقلا ^{ظهور}
 علیه اسم فلک لامر و آنچه از قصد تفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست
 مخفی نماند که شکن از لوازم زلفست چون خوبان موهبا را بکلف میبشکنند تا چین بهر

و زیاده نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افنادن چنین و زلف
 تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکند آرایش نکرده بود که دلها را
 گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گویم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
 ای هنوز جلوه کرده بودی که دلهای کائنات عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل
 مضمون این شعر است **و** پیش از ظهور جلوه جانانه سوختم آتش بسنگ بود که باخا
 سوختم لیکن این شعر از نفائس کجبه غیبست در برابر خبر مخفی نیست که قطع نظر از سیاه
 که در زلف باشد اگر محض باعتبار در انبی که در شعله باشد تجلی را باز آتش تجمیه داده آید دور
 نیست **قول** که زهن تیره دل چون شمع روشن گریه برون فتم بیای خود باین بزم لدم
 از سر برون فتم **قال** هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست
 که تا حال زهن تیره درون از پر تو ذرات فالص البرکات ایشان کم نورست فظاهر حضرت
 شیخ در اینجا مسئله را که بموجب آن گفت در اخبار جازست بکار داشته لفظ روشن
 به موقع واقع شده چرا که روشنک صیقلگر را گویند لفظ اگر در اینجا جز دست از لفظ روشن
 نمی معنی شرط و اگر واقعی گویم هر دو طریق زائدست در اصل مطلب دخل ندارد برای مقابله
 تیره آورده باین همه از سر گفتن شمع مبتداست **اقول** روشنک بمعنی مطلق روشن
 کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید **حس** عالم سوزا و راساعی در کار نیست
 چهره خوشیدار و شنکری در کار نیست لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود
 که روشنک درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که کل
 روشن کننده شمع از سر برون فتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بجان روشن
 کننده شمع باشد ولیکن کذاک بل تشبیه اشبعست پس تطابق در مصرعین صورت
 نمی بندد درین صورت که حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از سر برون فتم
 حال من اینست که بیا آمده بودم و از سر برون فتم و ظاهر است که شمع در بزم پیا
 می آید و چون از جانب سر میسوزد و لویا از سر میسوزد و **قول** که بخشع و عده دیدار اگر نصیب
 رخ تو بینم ز نار کفر پاره کنم **قال** معلوم نیست که از عده دیدار حشر چه پاره فرموده

مطلب خود دیدار است مهذب بدین روی معشوق پاره کردن ناز را چه بدست آخر
 مراعات شعر هم ضرورت است **قول** ظاهر نصیب شدن عده دیدار در حشر عبارتست
 از ظهور اثر عده دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقتش زنار کفر
 پاره کردن روی معشوق از عالم جامه پارسائی پاره کردن هر دو است که از غایت
 ذوق و شوق و بی اختیاری صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده این
 معنی ظاهر است که چنانکه اهل ذوق و پارسایان اگر بدین معشوق دل از دست دهند
 جامه پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان ناز خود را که بسبب آن
 قید مذهب است پاره خواهد کرد و مرد از پاره کردن آن اظهار بخودی و بی اختیاری
 و ذوق خود دست یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا به بنم و چنان از خود روم که
 زنار را که علامت تقید است پاره کنم و از قیود برایم لیکن حق آنست که معنی این شعر
 بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن عده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
 پاره کردن محمول معنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدن با این همه پاره
 کردن زنار از حصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده که دام لطف میکند و شاید از
 نصیب شدن عده دیدار حشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
 با عاشق و عده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عده انقدر دراز
 که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حالت من بهم درخشت پس یعنی ممکن نیست
 که از درازی و عده به تنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در شنای آن بمعشوق دیگر
 پیوسته بیدار او وجد و حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتوانی که
 مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دام که رخ تو ندیده ایم ایمان کامل
 نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم کن وقت بدین
 رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز معینان جا
 خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ و خسته اند که
 قامت معنی در نیکی از وسعت حمت آفون میدارم که درمی از غیب بر رخ اندیشه من

بکشاید و دیده باطن را بجمال سپوشیدگان سرواق این شبستان متور نماید و این بودم که
 بینی از دیوان نظیری بنظم در آمد و آن اینست **س** چو روز حشر نقاب انجمال
 برداری کند بچشم پرانگنده بین نگاه نزع معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیت است اما
 این قدر هست که تصرف را کار فرموده چیزی از پیش خویش افزوده چه معنی بیت مذکور
 آنست که اگر تو در روز حشر نقاب انجمال خود بر اندازی نگاه باشی که برانگنده نیست نزع
 که روی او را گذاشته روی دیگری جرمی بینی برین تفتی معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
 روز حشر دیدار تو میسر آید بخز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن و صده
 از ملک شخست و باقی از انانیت البیت بیایه نظیری که دست غارت و از کرده بازخا
 خودش فراهم کرده اند **قول** حزین آسان گرفتیم میشود ربط سخن حاصل قبول خاطر اوله
 خدا و دست میدانم **قال** در مقابل آسان لفظ خدا و آورده و حال آنکه شکل با اینها
 خاطر دلها چه طور عبارتست معنی از خواجه شیرازست **ع** قبول خاطر و طفت
 سخن خدا و دست **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست شاید که چنین گفته شود که عبارت
 قبول خاطر و شوار حصولست مخدوفست مضارع ثانی علت آن مخدوف کاف تعلیلیه یعنی پذیر
 کردم که ربط سخن با سانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر و شوارست زیرا که میدانم
 قبول خاطر امیست خدا و او که تحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه
 ذکر آن و ارشای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقد
 آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل ستاره بکشد
 باشد دوم آنکه تجربه بود و قبول خاطر از معنی نقطه خاطر چنانکه از نصیحت و لفظ پذیردن
 شعر نظامی **س** نصیحت پذیران اندر ز شاه و شو شهزی مرگ جستند راه و محبت
 که در خاطر و دلها و اعطاف باشد که از تصرف کاتبان کور سوء و حذف شده **قول** چنانکه
 نگاه تو بود و حاجت من نیست پیر وای چراغی شب متاب ندارم **قال** نگاه معشوق با
 متاب بسن اختر است باز جای نگاه محبوب شب متاب گفتن تازه مرسله است که
 عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را متاب بسته و نه بای نگاه را متاب

بلکه مصرع شانی بسبیل تشبیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج به شراب
 داشتن چنانست که کسی با وصف شب متناوب پروای چراغ داشته باشد و این از آن
 عالمست که درین فقره ظهور یست **ش** مقدار و خصائل و محصر کمال تش آب دریا
 بکمال مشیت پیمودن در یک صحرا را بسجده انگشت شمردن بدقت فہمان پوشیده نیست
 که تشبیه کمال ہر یک منظور ہے کہ در واقع نیست **قوله** آرام حزن از دل من شور لبست
 چشم نمک انباشته ام خواب ندارم **قال** خود رفتن کہ شور لبست بر دطرفی دارد
 پس بہتر چینیست **ع** آرام حزن از دل من شور تو بردست **اقول** مراد معترض
 آنست کہ شور لب موہم معنی تلکینی و ملاحظت لبست این در صفت لب معشوق آید گو
 مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن برایل فہم نہیان نیست کہ معانی الفاظ مشترکہ را
 بقرائن از ہم میتوان شناخت با مثال این طرف رفتن و بقرائن قاطعہ نظر نکردن
 از نتائج او ہامست و وہم را چارہ نیست **قوله** در آب دیدہ یا در سینہ پُر آذر اندازم
 دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم **قال** آب دیدہ باضافت با سینہ پُر آذر
 مقابل نیست درین صوت چنین بہتر میباشد **ع** درون چشم تر یا سینہ پُر آذر اندازم
 اگر گوی مقابله آب و آذر از میان میرود گویم گو برد و مقابله چشم و سینہ کہ دو عضو اند
 و دو جز و او اند صوت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست کہ مقابل آذرست **اقول**
 مقابله ہر چند بظاہر در آب و سینہ واقع شدہ اما در حقیقت در آب دیدہ و آذر سینہ است
 چہ ہر گاہ گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت ببدیہ نظر دایم کہ مراد آنست کہ
 در آتشیکہ در تنورست انداخت پس مقابله در آب دیدہ و آذر سینہ متحقق شد و چون معترض
 تابع رعایات لفظی بہر تہ است کہ بالائز از ان متصور نہ باشد معطوف را با ذ صفت
 نمودن معطوف علیہ ابلازم آب صفت کردن در مصرع خودش خالی از شکستہ نخواہد
 چہ سابق ازین خود ایگو نہ مقابله را منکر شدہ اند **قوله** این پایہ بلند سرور یا فحسست
 عمری دین ہو است پروبال میزنم **قال** لفظ است کہ رابطہ است بسیار میوقوع واقع
 شدہ و بہ تحقیق لفظی گشتہ بہتر چنین است **ع** عمر نیست و رہوش پروبال میزنم

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس ترکیب در کلام گزین نیست سیما آنرا
 که سر رشته بخشش با غیر خبر نسبت حرف زنده **قوله** بلبل بود از دست بوی گل و
 از نکست آن طره طار خرام **قال** بلبل را با بلبل هیچ ربط نیست برین تقدیر مصرع
 دوم نام بوی طمض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف
 خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز یا نیز بنظر رسیده از نظامی فاشیه
 ۵ ز بوی گل و سایه سروین - به بلبل در آمد نشاط سخن - کلامی از صفهائی گوید
 ۵ بهمد عدل تو گستاخ ننگ در بلبل - بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد و طاهر و حید
 در مکتوب اول منشآت خود آورده مشروح جان بخش گل های محمدی حدیقه نعت سرور
 مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامه دستان طار از تو اندر پشت آلودم
 جواب آنست که سبب مستی بلبل همین سواخ بهارست از گل باشد یا غیر آن را از بیجا
 که طاهر و حید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست میرود و ولندامن بهم آنست
 آن زلف که مشایبه بسببست خرامم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت
 ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رد آن بود چه تشبیه زلف
 بسمن در بو کرده اند چنانکه سابقا مثله آن در زلف سمن ساگذشت و بغیر ازین شعر
 کمال سمعیل ثابتست ۵ هر سال زنگ عارض بوی کلالات - بیچاره غنچه را دل
 و باز از شکند - و بگل ازین قطعه سکندر نامه معلوم میشود که در تعریف دختر می که میدهند
 او را برای سکندر فرستاده بود گفته ۵ بگیسو که زنجیری از مشک تاب - فروخته ستا بر
 چون آفتاب - از آن مشک تر کاب گل ریخته - مه از سنبله سنبل آونخته - و چون از تشبیه
 زلف بگل انکار و زریده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندر نامه بوجهی بکار برده اند که
 بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هوذا مراد از آب
 گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده
 بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت

از قطره‌های عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماهست
این تخم خالی از غایت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخمیل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته انتهی و برابر باب فطنت مهوید است که هفت
در قوله از آن مشک ترکاب گل ریخته مشک افاعل بخین آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریزنده عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل مولانی دارد آرمی تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آب روست و سنبله عبارت
از سر با اعتبار لیسو قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از شکمش سبزه و زتار خرابم +
قال مسلمان با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آرمی هیچ ندارد + **قوله** شود
که یگانه است خدا سامان ند و پارسا + از دل تپتی شد سینهای طره طراری کن + **قال**
+ از این معنی گرفته برست درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** که این
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرارد معنی مطلق غارتگر
و دزد مستعملت عرفی گوید **ه** انیب عدل تو و طبع آسمان مجمل + که شیشه است
لبالب ز مردم آزاری + بسان نگ لیخا و زلف بشکینش + بروی هم شکنند شیوهای طرارد
و قد شدن و مصرع اول مجاز است و مراد از آن تالیج شدن **قوله** ز خون دیده باشد پای
اشک غم آشان + آب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت و
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشد غم آشان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان بسیا
تشبیه دور است **اقول** خانمان حسد خراب شود که دو بنیان عرصه تحقیق بان چشم بند
بزرگ پیش پا رانی بتند و بدان پرده غفلت از جلوه طر از آن پیشگاه حضور غافل می نشسته
انکار نسبت گوهر غلطان باشد غم آشان طر فیه مضحک است که اگر بگویش سخن نا آشنایا
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیه است مشهور که خامه او تحریر
آن تکلیف نمودن دهن را در تقریر آن کشودن آفتاب ایشغل و انمودنت هرگاه گوهر
را با اشک مشابهت تمام باشد و اشک نباشد مگر از در آشنایان غم آشام پس گوهر همین
با اشک ایشان نسبت باشد و پس اگر گویند که گوهر نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط است گوئیم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
 بدیهی البطلان است و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً
 وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحت دیگر است
 که اندیشه معترض آن آنگشته یکی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر آب
 دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب با نفس گوهر است که لفظ خویش بآن تصریح
 میکند سوم خون اما مایه اشک گفته و مایه بدو معنی مستعملست یکی بمعنی بضاعه و کفانی رشید
 و اما زار اسل لمال را سر مایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است
 و از اینجا است که فارسیان علت مادی را برائی مائی نامند چنانکه علت صوری اسپیری و فاعل
 کاری و غائی را کرانی گویند چون شعر مدعا شست باید که هر چه در مدعاست در مثل نیز بود
 پس در مدعا خون مایه شست بهتر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر گفته بل سبب گردیدن
 آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو مایه آسیا نیست بل مایه آسیا بمعنی اول آردست و آب
 دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضرورتست **قول** گفت بگو
 چگونه در غم من جزین من بیکس من غریب من خسته سوگوار من **قال** فاعل گفت
 نگار نیست که در بیت سابقست درین صوت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
 اگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **قول** درین مقام معنیست نهیدنی و خنثیست و آری
 که شیخ فقط سوگوار من گفته بل خسته سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهر است که خسته مضایقت
 بسوی من سوگوار صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگوار است این معنیست که نشاء
 دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینه مقام از آن معنی ابا میگرد و اگر از قرآن چشم
 انصاف پوشیده شود و بهتر کیبی که اقتضای مقام فایده نیست و آری سیده نگر دو و از خسته
 سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفت
 ملتفت شود در عبارت اترض چه نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار نیست منجز بخاکه غریب
 ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت نخست از بیت شیخ التفات
 معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفاً که در قوله

اگر خورشید را در زیر دامن میتوان کرد و گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کرد و
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر چراغ مهر اگر در زیر دامن
 میتوان کرد و **قال** انصاف اقتضای آن میکند که یک وجه مصرع شیخ بهتر است و یک
 مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
 را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است
 که اگر گل خورشید را در زیر دامن کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت
 امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را بآن ضم
 کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ چراغ صورت نه بند و در ربط
 بدین مصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامن کردن مستحکم
 است و در زیر دامن کردن و تقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید
 بگل از ضم می آید و گل زیر دامن نباید باشد بل در دامن می باشد و در صورت اگر بمصرع جناب
 خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل با هم پیوند شعر خوبی شود **قال** پرواز ناتوان
 غیر از طلبی نیست و دام قفس ندارد و بال بریده من **قال** لفظ ناتوانی اینجا مناسب
 دل نگار یا خسته جان میباید **قال** چون پرواز طائر بر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
 ناتوانی مناسب بود و پس **قال** خزین ازباده توانم شکلیا شد تو خود دانی شکستم تو به
 برگردن زاهد و بال تو **قال** هر چند مخاطب و متکلم یکلیست لیکن مراعات سلوب کلام
 ضروریست دیدن صوت و بال تو بیجاست معذرا و بال گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد
قال تغییر سلوب یعنی رفتن از تکلم خطاب و بالعکس و امثال آن التفات است و آن
 مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوع است و انکار آن منکر و ناشایسته
حافظ فرماید برندی شهره شد حافظ پس از چندین درع لیکن چه غم دارم که در
 عالم مین الدین حسن دارم **شایو** رطرنی **رحمت** قدا و مرد عاقبت اشاپور
 جزین نبود ز نخل مراد حاصل با معذرا و این شعر التفات خود نیست بل حزین اغیر خود
 فرض کرده و این قسمیست از تجربه که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتد

چنانکه **س** تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری به خدا که واجب آمد تو احترام کردن
گویا زاهد و خزین هر دو را از می خوردن بر دور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه به شکست
و بعد از شکستن توبه بخزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که ای
خزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کردم من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخطا نیاوردم اما تو که از خوف و هراس و دست باده دراز نمیتوانی کرد و بال توبه یعنی
و بال تعدی که در حق تو کرده برگردن او باد و بعد از اجتماع این تفریق اندم شد که قوله و بال
گناه یکی بردگی تبیی میخواهد نتیجه بی اعتنائی متعسست چه و بال گناه یکی بردگی می بین
مقام مدخلی ندارد و بال تعدی زاهد هم برگردن ابدست کما قرطاب هر چند فهمیده باشند
که و بال شکست توبه برگردن ابد و راه این احتمال وقتی میشود که الکفایات باشد چنانکه نعم
معترضست و این خود باطلست کما لا یخفی علی ما یل فیض قول محسبک عنان
شوم به رنگین نشد بخون و عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف
و سوار تحمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع دوست اطلاق سبک عنان
بر مژه درست نباشد **قول** استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین قرار باشد
اعم از آنکه سب سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوعست **حافظ** گوید **س** غم سبک عنان تو
و جنبش آورد این پایدار مرکز عالی ما را هم **میر خجاست** **س** هنوز خوشه ماوانه
بود که شوقش نفس بسینه برق سبک عنان میسخت و درین صوت اگر سنان را
با اعتبار بقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه
مع هذا ذکر آن نسبت بمژه خوشه محضست اگر جای مژه نگاه بودی مضایقه نداشت
قوله از نسخه چین و حسن قبح انتخابی از خازن خونی و زگل و فا گرفته **قال** این شعر
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به بندی و حال آنکه مقدم بر علت
نظیری گوید **س** بوی یارین ازین سست فامی آید و کلمه از دست بگیرد که بجا
شده و اگر گویند همین سست فامی از گل یاد گرفته پس گویم تند خونی خار هم ازین عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه ریشاست و بظاهر

که تندخوی در خار کاست و وفادار گل نهض پس معنی مصراع آن باشد که تندخوی که بجای
دارد از خار حاصل کرده و وفای نهضی که در دست از گل بدست آورده قوله گردد
رهش شود از نکست گل مشکین تر هر که از جوده رخسار تو از جازفته. **قال** جلوه
رخسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست بگل اگر که در راه میگفت و جوی داشت او را
مشکین یعنی مطلق خوشبوست و اگر چه از مشک نباشد ظهیر می تفرشی می آرد
مشکینیم این نکته هر وقت منقبت که بخطر سانی نسیم صبح خیز نفس از غنچه دبان ثنا
یروان دمیدن گیر و شایسته شام لاله سرخ محمدی گلها می آید و از دلها نکست گل
مشکین گفته و بویکه در گلست از مشک نیست خوشبو تر از نکست گل گردیدن گردن به
جلوه رخسار معشوق از آن جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چنبری از
انبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذده دلالت دارد برین که بایدن عطریات مثل
مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود و همست چنانکه **س** جوش سودا میناید در نظر با از
ازل و بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر گسوده اند و غالباً با بافعالی که او ستاد قرار
داده نقاشی ازین جهت رخسار را مشک بسته که **قال** **س** ای خط ریحان و
خالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غمزه خوشنوار مشک ای خط ریحان
و خالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غمزه خوشنوار مشک اما وجه تشبیه غمزه
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار تیز درین شعر **ص** کفنی اگر باین چه
باشد بعد نبود **س** قوی که نیست عذار تو مشک شود هنوز منم که آتش حسنت زیده هنوز
اما درین شعر باعتبار سودن لعل و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار مشک
بتصبیح دریافت شود مشکین شدن گردن از اثر آن بی تردید باشد قوله که غلغله خاصیت
نمی آید چنانکه در دل اهل نیازی آتی **قال** درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر
در حدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در حدف پیدا میشود و گویا منظور شیخ ازین نسبت
که مرزا صاحب علیه الرحمه بسته **س** از حدف گوهر شوار نیاید بیرون بصفا نیکه
تو از خانه بر می آئی **اقول** پیداشدن گوهر در حدف مسلم اما باید دید که خود بخود حدف

پیدا میشود یا ماده آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از این میان در صدف ظاهر
 آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر ماده آن یعنی
 قطره باعتبار اینکه بود قول دو عالم از فروغ روی او یک چشم بنیاشد نه بینی روی
 هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متاع پوشیده نیست که معنی این بیت
 صحیحست و تعبیر آن نامربوط چرا که در عورتیکه عالم همه چشم بنیاشد باشد شک در صاحب
 بودن مخاطب که مقتضای حرف درست چرا باشد معنی این صاحب نظر بودن مخاطب
 روی هجران چرا نه بینی پس چنین بهتر است **و** دو عالم شست از جلوه چشم دیده
 عارف نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
 بنیاشدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی باشد
 چه چشم بنیاشد محل افتادن اشباحست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردیده
 ندکور لازم آید و فاعله لفظ یک آنست که همگی فروغ در یکجا است ای از فروغ روی او
 مجموع دو عالم حکم یک چشم هم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظر
 که در خوردیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
 و قوله بشرط صاحب نظر بوده آنحضرت نیست که زبان مبتدیان کتب خانه سخن بآن
 آشنا نشود چه جای منتیان در سه کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بیجا است از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در نگاه
 من نبود پس وی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن وی سی
 لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرورت نیست که
 هجران نصیب او نشود و اوست چه هرگاه صاحب نظر معنی کسی بود که لیاقت دین
 داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
 باشد در سفته آنکه گفته چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** شکار انداز نا آگاهی
 افتد رحم در خاطر سگی داریم و شمشیری سری داریم و فکر کی **قال** بهتر از رحم افتد

رحم آیدست مهذا شکار چو شمشیر فقر الکی داشته باشد هر چه از خود باشد این قسم او کرده شود
 چنانکه کلیم گوید **ع** بر او او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی + ولی داریم و اندوهی سری
 داریم و سوداکی **اقول** اقتادون چیزی در خاطر و دل محاوره مقرر است بمعنی وقوع آن
 در خاطر و دل اختصاص با هر خاص ندارد اما استعمال رحم آن نامناسب باشد مگر **ع**
 گوید **ع** ترا که معنی در خاطر افتد که در سلک معانی نادر افتد **ع** عرفی گوید **ع** در دل
 فتاد **ع** طبع این تو + گفتیم که این نیز در صفت آسمان علم + با آنکه لفظ اقتادون درین مقام
 فائده دارد که درآمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در اقتادون اختیار نباشد
 و اینجا که معشوق بر حست اینچنین کس رحم با اختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
 شود و اینکه گفته اند شکار چو شمشیر **ع** گویم هر گاه این شکار طالب حست و آن رحم کنایه است
 پس اگر شمشیر فقر اک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و در خاطر میگذرد که غالباً او
ع در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
 ای سگی داریم شمشیر میباید تا آن را بر دو سری داریم فقر اک میباید تا آن سردان فقر اک
 بسته شود و قرینه حذف اینچنین کلمات در اکثریای تجاتی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
 و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر **ع** فی شیرازی **ع** هر چند که است
 گوید اما خاموشی این ستم قرار ای او را خاموشی میباید **ع** فو که فروغ شمع جان شد در
 تن آلوده ظلمانی که باید پرده فانوس پیراهن پاک **ع** قال پیراهن سفید و شسته میباید
 پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاز هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقه
 شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیت بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
 سرخ نیز باشد **اقول** معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزند لفظ پاک
 چنانکه معنی ظاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید **ع** تو پاک باش
 ملازانی برادر ارس پاک + زنده جامه ناپاک گازان بر سنگ + اگر چشم انصاف نشاده
 بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
 بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد بر تو شمع از آن

صاف بیرون نرزد و که نماید **قول** لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کند. مصلحت
 آنست که خود ساده کنی. **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت است لوح
 آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه فنای نفس برسد و هذا اگر اجل از نقش را دور سازد
 پس چه ضرورت که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مرگ است میباید که خود را بنور
 و میر و یا سبب فضیلت بیان کرده شود **قول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود
 معلوم که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعملست و دور شدن آن از اجل
 نیز ظاهر و باهرست و شیخ مضمون مؤثراً قبل از کبر بقول بسته آخر دین قول نیز تراست
 انانیت و کبر بقول تغییر یافته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالمست دین شعر سعد
 ای برادر جو عاقبت خاکست + خاک شومیش از آنکه خاک شوی + قول زکریا
 و شعر فریدون صد بار پیش بگوش ایشان سیده و بسمع رضا سموع گردیده باشد احسان
 از دین شیخ برآمده محل انکار شد و عظمی میگفت ایمان تصدیق و اقوارست بود
 و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شخصیکه دل از رویی داشت گفت هر چند هست اما چون
 میگوئی من قبول ندارم **قول** طاقت سینه گرم تو نداریم حسین + دعوی خویش بدیوان
 جزا بگذاری **قال** سینه گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
 مالد و دین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی و ار
 نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد
 فافهم **قول** کسی خدمت بابرکت گفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مرا و شیخ
 آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینه گرم تو برمی آید نمیداریم پس این دعوی
 خود را بدیوان جزا موقوف داری تا مل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خان الا نشان فرموده
 چه قدر تفاوتست باین تا ویلات برده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دور از کارست
قول بی خم زلف کن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال پر بال قشان نکشائی + **قال** مرغ
 نوا آموز را اگر رشته از پا میکشود ندنمی از آن صوت میدنشت **قول** کشودن رشته از
 بال مرغ نوا آموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی تبوهم اینکس مرغ دست آموز شد

و رسیدنی نیست اراده کند که رشته از پایش کشاید وین مقام نمی از رشته کشودن است
 بر آن که دل در زلف معشوق هنوز نو آموزست و او باوصفت نو آموزی دل میجوید
 که او از زلف خود بپزند و طرفه تراکت که شیخ رشته انبال فر کشودن را منع کرده
 و ایشان نسبت رشته کشودن بطرف پا کرده اند اگر گویی یا خط کاتب باشد و در اصل
 نسخه بال خواهد بود گوئیم که من نسخه تبیہ الغافلین بپختن خان تحقیق نشان دیده اللفظ
 یا نوشته بودند قول داغ دل من از نفس گرم شگفته است ای لاله تو افراخته دامن آ
 قبال مقابل نفس گرم باد من را غ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
 صورت صحت میشت اقول در اینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال مردم نمی آید
 نمیدانم از چه عالم کب زده اند نفس گرم را باد من را غ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
 چرا صحت میشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله کشوف شود
 پوشیده نماند که درین جاد و نسخه دیده ام یکی افروخته بود و بمعنی روشن کرده دوم
 افراخته بالغ بمعنی بلند کرده و صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
 دشت را روشن کرده و از اید او نفس گرم در دل من داغ شگفته پس شبیه داغ
 بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت ز نفس گرم
 و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کمالا بخفی و در صورت ثانی چنین که داغ و دل من
 از نفس گرم پر مرده نمیکرد بل میشگفت ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
 وزیدن باد ضرری بتو رساند قول شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد بلکه مجنون
 محو لیلی بود و من دیوانه چشمی قبال مقابل لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز
 لیلی را پیانه گفتن با مزه تر از آن اقول مقابل لیلی چشم چندان نیست چه هر چه
 مطلوب کسی باشد غیر او را ندکوز کند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
 او چنین گفته و لیلی را پیانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق هر کسی در پیانه علیست
 آنست که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و نظا هرست که باده در پیانه بقدر
 وسعت باو میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

من این قدرت که من محو چشم معشوق شدیم عجبین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
قول ای موج عوق روی ترا آینه سازی + آینه ز عکس تو پری خانه تازی **قال**
 موج عوق خطاست جوش عوق میباید **اقول** اگر مرا آنست که موج عوق محاوره
 نیست باطلست **ظلموی** در دیابجه نوزس گفته **شعربه** پادشاهی در موج خیز خود
 نجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدالی بخشیدن و اگر مرا اینست که اینجا
 مقام جوشست نه مقام موج گویم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
 جوش **مقول** تا عمر بودستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دست
 شتاب اولی **قال** سجان اند هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق میگردد
 زیرا که عمر البینه استدادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
 تا تطابق مدعا و مثل صوت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
 از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه سناهل و تانی رو انداز چون فرصت از
 دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی نسبت چه اگر کیساعت اجمال کنی
 همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین اما خطه باید کرد که هست یا نیست
قول خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار استم بلی **قال** دیواری که خضر علیه السلام
 تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
 مانع افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معنی بلی در اینجا یکا محضست چه بلی
 در مقام سستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر تتبع پوشیده نیست **اقول** لفظ پست
 و کوتاه در مقام تحقیری آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طباطبای در شرح دوم
 این شش شرح قلعه کا نگذره گفته **شعر** سورج مل بر بهیری غاب تیره اختری از راه رخنه
 دیوار کوتاه فرار نموده بهر ای رویای بدر البوار و بالعینی غلظت اباد و بهیری که
 راجه با سو دران موضع اساس حصار استوار نهاده بهر تو نام نامی حضرت جنت مکار
 نور پور گردیده بود رای گردید انتهی و جای دیگر از جهان نشر گوید **شعر** بقلاوزی اوبار
 رو بقلعه که برگاه راجه چنپا بود نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتهی و ظاهر است

که قلعه که پناه و گریزگاه را بجای کشتن باشد و یوا کر و تازه نداشته باشد لیکن این قدر هست
 که لفظ هست در ما نحن فیه فائده معتد به انمی نمیشد بل حشو محضست و میلی بر کار محض نیست
 چایین آرزو اگر در عالم سستی کرده شود استجاد ندارد قوله میان با سیران این سبکساری
 غنیمت دان که برگردن نداری با طوق آهنی قمری قال و وقت اسلوب کلام
 میداند که این مصرع از مصرع شیخ براتب بهترست غ میان ماکر قناران سبکساری غنیمت
 دان زیرا که سبکساری بیای مصدی بالفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطا
 بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ما خودست ازین شعر مرزا صاحب علیه الرحمة
 تو از سنجاب داری طوق و من از آهنی قمری + بگو سرو تو بر حمت یا سرو من ای قمری +
 مخفی نمانا که چندی پیش ازین غزل در حضرت شاه جهان باد و بلی طرح شده بود چنانکه
 خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزّه گفته و شیخ هم ظاهر در همان ایام گفته لیکن
 مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندر ام مخلص که مخلص آرزوی خودست نیز
 چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص نیست مطلع قیامت
 بر سرم آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
 اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول
 مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دستت و حکم
 بر او گویت مصرع خود نمودن + ادهست پیودنت قول که کرکان یوسف جان بنا بر نوگاندا
 مردم از غریبی ای بکسی کجائی + قال لفظ غریبی در اینجا بسیار بموقع واقع شده زیرا که اگر
 بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی و بیکیست پس مطلب
 بکسی لغو میباشد اقول از بی انصافی خان رز و تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت
 پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آیین کجاست لفظ
 غریبی بمعنی مسافرت خیر یا لطیف شعرست اگر نبود قامت زیبای این بیت از حلیه منی
 معرّا باشد بر باب وقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این نس است و در
 دنیای دون از عالم قدس بکسی بودن در همان عالم زیرا که بکسی آنست که او را بنی

و به رسیدن کس در عالم سستی در عالم علوی خود نهان نیست و مقصود شاعر آنست که
 انبای روزگار برای یوسف جان گرگند من از اختیار غریبی که آمدن رین عالمست ملاک
 شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس هم رسانیدن همان
 بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نیکوست و چون طلاوت گشت بمعنی انسان
 و قیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطنت **قول** دوسه دوزیست
 که دزیده گدازین محبت نه ثوابی ز من آید نه گناهی گاهی **قال** مقابل ثواب و گناه
 خطاست ثواب محاسبست اگر صواب بصاد باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح باشد
 چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال
 تحریفست **اقول** هر چه گفته اند مطابق نفس الامرست اما احتمال که برای این فن آنچه علاج
 و تحریف را در انجام مجال نیست **عربی** در ششوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آید
 بگذر ازین محصیت حساب به هم گنیم نیست شمار ثواب و دیگر میگوید **صوفی** در آ
 بزمهستان که این گروه + آلوده گناه و ثوابی ندید **حافظ شیرازی** یکدو طفل
 گران به حافظ ده + گرگناه هست اگر ثواب بیار + صائب **صائب** بیوده دل مشو
 در فکر گناه یا ثوابست + میر **نجات** اشکی که زو گناه شود غرقه ثواب یک شمع
 از مجموع بحر عطا شناس + **قول** ترا فتاد غم جان کو بکن ورنه + بکاوش مژده بیستون
 بیارائی + **قال** ظاهر خود خطاب معشوقست لیکن معشوق را غم جان کو بکن برآ
 چه باشد باری معنی این بیت است اولیست **صائب** کو بکن تعلیم غار اسفند از پستان
 داشت + هر چه کرد از کاوش همگان شیرین یاد داشت + **اقول** هر چند معنی این شعر
 خوض رفت تو چه می که طبیعت از ترود باز آید و خاطر تشویش بیاساید و پیشگاه خیال جلوه
 نکند و اما بعد از تامل این قدر خاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
 مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
 دشوار نما بزرگ التفات به سهل ترین وجه سر انجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
 بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کو بکن + ماسف احوال افتاده از کار بازمانده می

و توجیه در کردن میستون و بکار بردن صناعتیکه از کوهکن بران سکه حمل آمده بود نمودی
والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه میستون را میتوانی آراست و آن صنایع
که کوهکن به تعانت تیشه کرده بود بسهل طریق میتوانی کرد و صنعت کوهکن بر میستون
از اشعار اساتذہ ظاهر میگردد و طغرائودیه اگر فرهاد شیرین کار بودی + برین کسب
صنعتها نمودی + و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیایست اما اگر از آراستن کوهکن
کندن آن مراد و انداختن صنعت کوهکن ضرورت ندارد نسبت کاوش چنانکه نظر
مژه معشوق است بجانب مژه عاشق نیز کنند **عنی گوید** کاوش مژه اگر نواز بخت موم + اگر
بهند بخاکم کنی و گریه بتار + و چون معنی شعر بتقریر در آمد بر متادل واضح گشت که در شعر
شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبتی بایکدیگر نیست **قول** مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر + ای کاش حین بخت مرا سرمه دان کنی + **قال** ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده ماند که هر چند ظوراثر سرمه در چشم باشد
اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این در نگاه سرمه سابقه تفصیل گذشت و سیاه
شدن آنچه سرمه آلوده شود نیز ظاهر است پس سرمه چه از سیاهی چشم بسبب سرمه مراد
میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر
انها را حال سیاهی بخت خودش و حاصل آن است که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه
نشدن بخت سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ حبیب چشمش
و بفایده تحت است **قول** که نشتر فرو برد در مغر جانست + که رگمای مژگان که باردار
قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیکانه از سماعت
یکی نشتر و مغر و بردن دوم بفر و بردن نشتر و مغر جان گ مژگان که بارگردد و دو
بنیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند محل تعجب است نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در
مغر جان عبارت از ایذا می شد بدست همچو ایذا نیک از نشتر سرمه نه معنی حقیقه و از
ایذای مذکور و شک آید نه خون ازین عالمست آنچه طالبای آملی و دشمنی

قضا و قدر گفته که بگوئی تا چه در خاطر خلیدت که مغرور دیده بر مکرگان چکیدت
 و مغرور دیده شکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشمم بریزد چه جای مغرور و انگاه
 سقر جان قول هزار عقده فرو بست در رک جانم ز چین زلف نسیم گره کشا بجای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه ستاره است **اقول** بنادرین شعر معنی
 ظاهر کنست و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوش است از او
 که خاطر عاشق را شگفته گرداند و شکی و انقباض از ازل نماید معلوم نیست که چه حجت
 دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قول** چشمست موج بی پروا انگاهی
 بر نیخیزد چه دیدی که نیام این تیغ عریان بر نمی آری **قال** لفظ عریان زائد محض
 بلکه غلط است اندکی تاثل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فاء معتد بها
 نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
 نیام بر نمی آری در حالیکه عیانست **قول** سر همت تو گردم بحرین خسته جان نیز
 ته جرعه انگاهی بزکوة می پستی **قال** سخن فهم میداند که پیش از بخشش سر همت تو گردم
 چه معنی دارد و معذات تعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسبست باز
 ته جرعه را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
 می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت
 و غریب مدعا درین بسته **اقول** طرفه اعم از ضما کرده اند نمیدانم آن اچنانم نمردم دریا
 حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت دریافت کننده سخاوت نماید چنان
 سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن لفظ کجوصله است
 نه لفظ کجوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شربت
 کما مر سابقا و ته جرعه آنقدر شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه صاحب
 گوید **بهاشکان** جگر نشسته رحم کن ساقی + ته پیاله خود را بافتاب طعیری
بهاشکان که برخاک تشنگان یزی + مرا که سوخته مغرور استخوان دریاب و بدن
 اضافت برخلاف اصل چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محل نگار تواند شد و

و شعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند **فیاض گوید** مگر خان بهب زکوة
 گفتن آنها عشق یک چنین گلهای چاکم در گریبان نخیلتند زکوة نیکوی ضبط نگاهست
 بیا و آرد نگه دار این سخن را + **خواجہ شیراز** نصاب حسن در حد کمالست + زکوة تم داده
 که مسکین و فقیرم + **اشیر گوید** اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تماشا کنم
قوله رنگ دردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم که بخند سیلی اخوان **می** **قال**
 شاعر می داند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد درین صورت این عبارت اگر
 موزون میگردد وجه صحیحی میباشند چکنم که بروی خود طیانچه زخم تهاشی مثلی که مشهورست
 بسته میشود که فلانی بطیانچه روی خود را سرخ میدارد **اقول** اخوان یعنی اخوان و زکا
 و اخوان و زکار را بظلم نسبت کنند حکم سوزنی گوید **بیرون** نشد ز خانه اخوان چشمتو
 تا در نشد بسوزن سوفا در جمل **قوله** نماز را بدافسوده میگذاشت سرش + اگر بسیر قیام
 اقتدا میکرد + **قال** نماز را با سیر و قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
 عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **اقول** هر چند نماز را بسیر و قد نسبت نیست اما چون نماز
 امام قرار داد نسبت به هر سید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفتند **ل** **قوله** سیر قد
 گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم بشیر طلیکه
 مقبول جناب حدیث اقتدا بر آسمان میسرند و الا بر رویش ز نند شاعر بطریق مبالغه از عرش
 در گذشتن گفته **قوله** تو گر ابر نقاب ز روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسوده را از
 خاک برداری + **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست **ع** چو خورشید ابر نقاب ز روی
 آتشناک برداری + **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
 ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت به آتشناک
 بهترست چو شبنم بافتاب نسبت دارد و نه با آتش چه زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب بهترست
 اگر چه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک بهتر است
 بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از **قوله** ابر نقاب آنجاست پس محنت معترض در
 موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قوله** حامل ساز مت دست عای می ستار **ن**

به بستی بگویم و بی سر، چون تاک برداری. **قال** دست دیگری را حامل گردان
 معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خود می پرستان باشد
 این قباحته البته هست و هرگاه از دعبودان را که ام قباحته نام توان نهاد
قول نالیه نبل ز نو آموزی عشقت. هرگز نشنیدیم زیر وانه صدائی **قال**
 هر چند تذکار تو ارد و ابتدال که در دیوان حضرت شیخ است مکرره و سوسی ادب
 بلکه سرمای خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز است
 و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا افتاد است بسنه ظاهر و در طفلی خوانده
 و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **ه** ای مرغ سحر عشق ز برون
 بیا موز + کان سوخته را جان شد و آواز نیاید. **اقول** هر چند جائز است که
 شیخ را از شعر سعدی ذمهور و واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نباشد
 کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین بگردان عادت شده اینگونه تا ویلات
 دور از کار را محل نیست **قول** من بهوش نگذاشت دشنام تلخت + بلب باده ارغوا
 نپاشی. **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد **اقول**
 یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن
 دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود یعنی بینی که خوردن اشیا می شراب آلوده بخورد و میسازد
قول شب که بانهار افغان در فراق یوسف خویش + دشتم بسینه دلی رشک
 پیر کنعانی + غیر هم صلا زد و گفت دامن بنی بجهان + تا یکی فرو مانده و طلسم حیرا
 تکرار ادراک طلب رسمه نوروان نیست + بس بود شکسته دلی با دست پیمانی نیک
 سرش فرخته بهوش در سراغ آمد + تن ز رشوق جانان شد پای تا بسره جانی +
 از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان پیش آمد شگمین بیابانی +
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکت است و در بیت هجتم یک سکته واقع شده
 که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن من + بار + علقه
 مفاعیلن است هر چند در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه طهوری گوید در برگزیده دل چون آهنگین و دانه بلف
 چون زره را بر سر نهاده این مرد بزرگوار بر عکس آورده هر چه باشد برگزیده
 نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان که است تمام دارد و نیز در عبارت
 یوسف خویش تا بفک اضافت خواند وزن صحیح نمیشود و مضافه هوش در سرانغ
 اند غریب عبارتست مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عهد مرزا صائب
 بلکه قدیمی پیشتر تا این وقت قافیه یای معروف و مجهول بهم جا نزداشته اند نه
 از این جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در
 لجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست که اگر نظر بر اصل
 مذکور نموده قافیه میگرداند اگر چه پیش قدما مکرده بود و وجه صحت میداشت و چون اینها
 لجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین وقاف و بر عکس هر دو پیش
 ایشان صحیح باشد چرا که لجه حال ایشان عین قافست وقاف عین بهمین قسم هر جا
 الف یامده واقع شود و وزن یا سیم بعد ازان آنرا و خوانند چنانکه زبان از بون و
 جان را چون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
 چون استادان حرف گرفتن بر ایشان بجایست اقول توضیح مقال معترض آنست
 که اشعار مذکوره در بحر هج مشتمل آنست که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
 دو بای پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سبع باشد که مفاعیلنست
 و بسینه دلی و صلا زد و گفت با سقاط تایی فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه زاد
 و شکسته دلی و بجای قدم هر یک به وزن مفاعیلن سالم پس حرف فاد اول دل
 و ثانی و ثالث و پنجم و طاد چهارم وقاف دشنم باید ساکن باشد تا مقابل یای
 مفاعیلن واقع شود و چون بحر کسرت وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره
 این کلمات بر وزن مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از بنج چون این معنی
 که در یاقوتی را که من گویم که این اشعار را ازین بحر تجوید کردند سهو بیعت عظیم که از زبان
 این استغراب تمام و استعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده

که اگر آن صلی آن مفعولات مستفعل مفعولات مستفعل است درین مقام مفعولات همه
 مطویست یعنی فاعلات و متفعل در بعض مقام مطویست امی متفعل در بعض مقام
 مسیغ امی متفعلان و در بعض مقطوع امی مفعولن و در بعض مقطوع مسیغ امی مفعولان این
 بطریق عامه عرضیاست اما پیش کسانیکه از یاد چیزی در آخر رثنی که چیزی از آخر
 آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعول از متفعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
 بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنج گانه جدا جدا تخریر
 می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
 مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند **شب** که با هزار قنار در فراق یوسف خجسته
 فاعلات متفعل فاعلات متفعلان + داشتیم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
 متفعل فاعلات مفعولن + غیر تم صلا زد و گفت + منی بزنجار + فاعلات
 متفعل فاعلات متفعلان + تا یکی فرو مانده در طلسم خیرانی + فاعلات مفعولن
 فاعلات مفعولن + فکر زاده طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات متفعل
 فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + فاعلات متفعل فاعلات
 مفعولن + زین سرش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات
 مفعولن + تن ز شوق جانان شد پای تاب سر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات
 مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات متفعل فاعلات
 مفعولن + ناگهان به پیش آمد سملین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات
 مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوع است در بحر
 اشتر تطبیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود آورند
 و چون این معنی از حیرت قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمرند
 و استمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی چند
 و بر ما به این فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که با **طایفه**
 و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متغایر عالم

و مستغفل من حضرت در کامل و دفا علی بن سالم و منافع علی بن مقصود است در وافر و با تو من
بمفهوم ششست در و چندین فعل یکسبب و فعل یکسبب آن هم در مل و هم در متلا
و دنا می این صناعت و اند که مایه الامتياز در مقصود مطوی و هرج و مرج اشتر همان
تغیر زحاف باشد و بعضی مصاریع دیگر ایضاً ششست و پس نظیر اینست استعمال بعضی کن
سالم در وافر مجر دو کامل وافی از جهت امتیاز از هرج و مرج در اشعار عرب و تفصیل
این از کتب این فن جویت که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل میباش نیست
و آنکه بر لفظ در سماع آمد بچپیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند
چه در نسخ صحیح در سماع آمد و دیده شد ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد
بر گوشه انهایت گرائی میکنند هر گاه خود اساتذۀ دیگر مجوز لرائی گوش حضرت
شده باشند اگر شیخ هم شده مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری قدما جائز
نداشتند اما متاخران دست از ان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
رفت بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصلت و طوفانست
که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا تفک اضافت نخوانند وزن
صحیح نمیشود از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه
بیت سکنه واقع شده الچه چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرد
بلفظ نیز اشاره بدون اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک و نفس شدیم
غمناک عبت چون صبح زدیم سینه را چاک عبت در و هم گهی که نیست جز موج
شراب شادی عبت و غم عبت ادراک عبت **قال** لفظ ادراک عبت چه قدر
خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم است **اقول** هر چند ملا شیخ است
که ادراکی که بزعم ما وسیله تمیز نیک و بد است عبت است چه تمیز در چیزی می نماید
باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این به تمیز و نمی بیش نیست لیکن
بعضی آنست که در مقابلۀ شادی و غم لفظ ادراک عبت **قوله**
آن ز گیس مست تا کباب نختد لب تلخ بیک جرعه شراب **سند** ثلاث

بگویند که شیرینی ناید آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن معنی
 دارد چرا که تلخی و شیرینی که از مذوقا است اول در زبانست بعد از آن در کام و
 دهان لب خود اصلاً ادراک شیرینی تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند
 نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و مذاق عشاق تلخ
 می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعری صحیح گو که حرف لب شان در کام جا
 شیرین و حدیث لم اعتباری شان مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگوید
 بدر جای می آرد که کام و لب شیرین خود ای دوست کن تلخ آن دم که ترا
 بر قح می نظر افتد **عربی** شیرازی **س** چیر **س** شد بزم ز زیر فتنه تلخ مگر ز مدح
 داور سلطان لسان شود شیرین **س** شمی که گر بکشد بهان ریح آسا لب عطارد
 گوهر نشان شود شیرین **س** چگونه شیرین گردوز شکر دوست لبست **س** رنگ من لب
 معنی چنان شود شیرین **س** قول اول نکه توقفه نگیند نبود **س** بهرین هنگامه
 همیشه نبود **س** تا نقش نبسته بود یا قوت لبش **س** با آب قرآن آتش تیز نبود
قال لفظ قرآن از آنجا نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیز است
 بجز می متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
 شعر امام الشعراء **فضل الدین** خاقانی شروانی شایسته **س**
 مشتکی خلیس ریزه که اهل سخن نیند **س** با من قرآن کسند و قریان من نیند
 و از اینجا است استعمال لفظ همقران درین شعر **س** **حافظ**
 رفیق خیل خیالیم و همکعب شکیب **س** قرین آتش هجران همقران **س**

خاتمه

صبریه اکا... مری	ترکر در زبان نامه من	نقشی که بصفحه یازدهم
بروین من رزنی بستم	نی آب طبع من و آن تر	فی نخل ز نامه کلفشان

این حرف که نقش در لبت
در رخ خاطر م شودند
این جام جهانمای منین
هر سطر ز سبزه جانان
این گل چو گلزار رنگ برست
افروخته صد چرخ تدقیق
اول همه را ز هم کشاوم
وی مایه ده نم چکرها
از بهر مس و ز عیار لیس
زین خدمت و ز پیش میسر
این غلغله هر طرف چراخت
آن کاشت چوین در گنجینه
آن صافی می بجام خود سخت
تنگ آمده وقت و دوریا
در عدل بنده لیس را
دارم کمری نسع بسته
طبعم که ازین آن خبر دشت
طبعم نظری بهر طرف بد
انصاف اگر نظر کشاید
بر کس ندیم شرف خسی

در دیده شعور تو شست
نقش یکنه بر زدم خامه
وین باوه جانقهری ملین
هر نقش ز رنگ اسرار
بر روی بهار رنگ شکست
سانی که زین خسته جان
را نگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دوشنگ کشر
وز صافی خوش شمار گره
از کج خمول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجاخت
آن خمره خود بتا جان زد
وین در و بصایفش دشت
سرشته عدل انگمدار
خوش نیست کبس سر دلا
در رفع نزاع یاریم بین
صلح و وحریف در نظر دشت
تا هر که کند درازد ست
صد جلوه ز پرده و تما
صهیانی ازین حدیث خوا

ایکین طبع من بودند
گلگونه کشید بروی ثانی
هر صفحه ز باغ و کشتار
داده بهر بار از معانی
هر حرف بهر نگاه تحقیق
وان خمره که از زویران
کای تابش گوهر نظرها
یک نغمه ازین دوشنگ کشر
این زربخلاف خوش میسر
بر دو سببول یک نظر کن
آن گفت چوین در گنجینه
وین خمره بجان ناتوان
این جنگ از زوئیت بشنا
نی پاس گردانه پاس شد
من بر ره آشتی شسته
همت بصلاح کاریم بین
یک تیغ و دو گرسنان بکفت
باز آردش از هوای سخی
نگرفته دلم طرف کسی را
خاموش موب کفر موش

تا چوید بهمانها ترا شتی لب بند که گوش میخدا شتی

الحمد لله الذي نزل على عبده الكتاب بعث حبيب له احقا بالحق وفصل الخطاب
والصلوة على سوله الذي جعل الصواب من الخط امفرو قافحا الحق من هو الباطل ان ط
كان به هو قوا الله ادم على الله الطيب الطاهر واصحابه الراشد بر الكافلين ه
اما بعد بر خاطر باک و طبع و ذاک صد شینان محافل و ذاک مخفی و محجب مباد که طبع کل شیء
خرو و دان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو و ابر بعضی شعار بلاغت شعرا فضل محققین
مستند الشعر المتقدمين المتأخرين مرحوم شیخ محمد علی حنین شکوک چند وار گذشته بود که آن
ب عنوان تعریضات در سبک تالیف کشید و ستمی به تنبیه الغافلین نموده مایه تجربه عاقلین
پس از زمانی میحسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحومست بر دهن بعضی ازان اعتراضات
متنبه گردیده و در صد و محاکمه بر اید که چه خطا هر منکر از طریق رعایت جانب الیسر اعلم الاکبر
و بتایید جد امجد خودشان توالش از حلیه انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه سرخندان
مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن میر نشیب نور از نظم سخن نخلد بوستان تحقیق بهار
گلستان تدقیق ناطق چین از نگین ادبی مولوی م بخش مرحوم متخلص بصهبائی و او انصاف
داده تخریر محاکمه ثانیه پرداخت باریاد اسناد منظوم و منشور اسانده عظام ایرادات خان آرزو
را هبانه منشور ساخت و تطبیقا للاسم بالاسم این سال را قول فیصل نام نهاد و تنبیه الغافلین
الباب بصیرت بر روی شیفتگان تنبیه الغافلین کشاد از انجا که این سال اکثر الفوائد متعطشین
حیو تحقیق را مایه سیر است و هاتمان بادیه یقین را وسیله کامیابی خواستگار عاقل سخن را
آینه ایست صواب نما و سالکان مسالک بیان اولیست بسوی صراط مستقیم مدعای اجرم
بایامی تبیان ابل کمال جوهر سان فصاحی بلوغ المقال فوالمقاخر و المناقب جناب پندت
و هر مز نای این صاحب میزشی جنبی سترل ندیا ابقاه الله علی المناصب العلیا و این مطبع
حلیط پوشید و بنده امیدوار محبت ایزد منان محمد عبد الرحمن عیسی محمد مصطفی خان حو

در تصحیح و ترتیب و اهتمامش با طبع کوشید
و چه بر خاتم نامه انداختی که این کتاب مطبع مطبع است و در خطم کرده
العبد



تقریر تراویده خامه بلاغت ختامه ربایند گوی نازک خیالی فارسی
شهر شیر قین با ظم دیوان نظم و نثر جناب کو محمد انصاری تخلص جبر قاص بنیان ظلم و جور
دیوانی اندوز از شاگردان رشید جناب مصنف میر و صانم امین مکاره الدیور

بسم الله الرحمن الرحيم

بیای خامه آهنگ پرداز صیرت پرده دایره تدقیق بیاتاد طریق خورده گیران متراع نیک هر دو کان برآورد چه قول فیصل آن خرم بهار بلی صهبائی شیوا زبانه محیط علم او علم آله ز تحقیق سخن را سر بلندی بلندی پایه اش بر چرخ بر کرد ز تقریرش سلامت آب خور خموشی را بتقریر آشنا کرد میباخی گشت و راو صبح سپر دل خان را بداغ غیرش سخت از آن مرهم که از بهر جزین ساخت کسی جز ز گس حیرت دمیده دهرم نار این آن یار و وفایش سرمایه شخص او تصویر جرات در دشت نقش لوح خاطر او	ز روی نکته چنیما سخن ساز خرامت رنگ افروز معانی سمند تیزنگ آهسته تران چه قول فیصل آن از رنگ بانی بخوبی دل را چون روی یاری یه قول فیصل آن جام جهان بین بفن شاعری جادو بیانی فلک ز دیده سر از بارش ز تفتیش بیان را از جندی ز شرم نظم او عقد شریا ز تحریرش لطافت آب بر د چو دید این کار زو بشیخ آوخت نزع این و آن را از میان برد کنون آوازه خان را شناید سیاهیهامی غش را بر انداخت دل شیخ از غم پارینه شد پاک بحکم پاکبازی مهر اندیش بطوان جرات اردستی کشاید فتوت آب و تاب گوهر او	نیکت و مساز ساز بزم تحقیق نسیم بوستان نکته رانی که قول فیصل اکنون دست بر کرد نگارین نسخه راز نهانی چه قول فیصل آن مجموعه شوق ز صهبائی نگار تازه آیین دش واقف ز سر لاتناهی ملک در حیرت افوازش ز نثرش نثره خوبی وام در کرد عرق آسا چکیدن را همیا سخن را تا بحر آشنای کرد بر روی خاک آب گوهرش سخت قبای شیخ را بر قامتش دوخت ز حرفی کش بلبها و ارسانید ز خاک آرزو اکنون ندیده که سر ز لاله بید غش از خاک بیولی صورت او را شجاعت که سینه گداخته و دانه باید ز انچه می بینم سرور عبیرت
--	--	--

خست را اثر ناکزیرست
 بود ذاتش بهار زندگانی
 ایش از دلم بالطبع ناشی
 چنان بامن مرا آشناست
 شگفتی در میان هنگامه بازست
 چه خدمت خدمت تحریر تقریظ
 مایار و درانیر و بی بازو
 سخاوت آبروی گوهر او
 بسوی اوست روی اوست
 بایوانش فلک طاقیت پنا
 بشان ارجندی سر بلندی
 بمعنی معنی لفظ مروت
 وز آثار ملال آزرده جانی
 بدامن بچه از شوق اوخت
 که این نقش بلند آوازه پیرست
 دعای دولت و اقبال ایشان
 سراپا صورت معنی ریشی
 زمرهم کاریش آسوده جانست
 خزان سرور پی هر نوبهارست
 نشانی از وجودش در جهانست
 عنان سوی هویت باز گرداند
 ازین مجموعه خوبی فسانه
 ز صهبایست نقش یادگاری

زمرش م زاهد و درمیدن
 از و ناز و بخوبیها جولان
 مرا با او چو ربط آشنایست
 که وصف او نمودن خود مست
 بآن ناز نیاز آور ز من جست
 نمودن به او تقریر تقریظ
 بیدارست گوی تند شیر
 و فاسخی مشاع کشور او
 امیر کشور فرمان رواست
 که اکب اندران طاقت مینا
 هنر و ذات او چون بوی گل
 خمیر طبعش ز آب فتوت
 شود از چین پیشانیش زنده
 بی تحریر چندین شعورم انگشت
 بیای بجزر خواهی نشاطی
 کنی از دل طراز صفحہ جان
 ز کافر ماجرایهای گردون
 ز شیرین کاریش خرم و آنست
 گران او ستاد عالم صاحبش
 بهر نامش کسی را در بیان نیست
 طبع گارمی دیدار گردید
 وزین انگاره لطف آشیانه
 دلم در فکر سال طبع آشفست

زمرش رنگ از رخ و پیرین
 بود از اتحاد خواجه تاشه
 عنانم و کفش از دلربایست
 نیازم ناز و ناز او نیازست
 بی خدمت میان بر بستن جست
 و گران سرور و بانفی خیر
 اجل اساعده و راست گیری
 طراز استین او مروت
 طراز مستند زور آزمائی
 بلندی پایه گردون بلندی
 سرش افسر عمر و نگار گل
 درون خلوت او مروه جانی
 که چین در برگ گل افتد زخنده
 بفرمانشان دل من چهره آراست
 و گرجوی نشان انبساطی
 بیای جان فشار تنگ عیشی
 چه باید ماجرای کردن اکنون
 طراز استین روزگارست
 بشد و چشمها خواب فراموش
 سبک و خانه زین و آرناراند
 ز خود و راست و گردبار گردید
 بگیتی تا بود نقش و نگاری
 زبان خامه ام زین گونه و سفت

درون مطبع خوب نظامی

چہ صہبائی نوشت این قول فصل

اچو شطرح این اجزای نامی

رامی توان گفتن بہ اول

خاتمه الطبع ریخته قلم جادو رقم سیر آمد مخنوران فصیح بیان سرفتر نکته سخاوت نگین
 بهستان جناب پندت بهرم نار این صاحب پیشی اجتنی مالو اسلمه الود حبصل المهنی

زمن عشقی بصهبائی رسانید

وگر دارم سر صبا کشیدن

مخفی مباد که پیشین مان خرمی توانان که گل زمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت روکش گلزارینو
 و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان عقدہ کشائیهامی فرمود بهنگامیکه در خدمت اوستاد
 بلجائی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زینت بخش و ساد و نکته رانی صدر نشین بارگاه سخندان
 بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال زهی موسی طور کمال که بانوار افادتش شبستان علم فرو
 وادی این منظر چشمه سار اضلال که با بحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و بهر را
 روح تازه در تری را با شعرش نسبت شعیر باطلا و نثره را با نثرش تقابل ظلمت با ضیا
 و قیفه یابان و مر سخن بهر چند در موشگافی جرح کلاش و قتها یکا بر بند چون شانه شکسته خیز از گردان
 گر ہی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن رخ چند آنکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پا
 همسری زنند مانند سکه حرکتی بجز آینه داری سقم و زنی در پناه اعتباری باز نیابند جامع المعقول
 و المنقول حاوی الفروع و الاصول نه جرحه شصطیه سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی
 رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده از ان کان فصاحتی معدن
 بلاغت در گره می بستم بار امیدم که در عین حالت تدریس می سرچسب تفکر فرو برده شعری
 یا عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکلک جوابه شش بر صفحه
 قرطاسی مرقوم می نمایند روزی این باجر ابریس جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
 گلهای سرسبز رشک گلستان نمودن از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و نگاه
 تامل را از گلدسته بندی این چنین گلای غیرت فردوس نیکینها و بار کردن از برای هنگامه افرو
 کدام تماشا است بادائی که جان در قالب بیجانیها و مدد بکروچی که گران جانی از گرانها
 باز خرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبث در آویخت و چون
 جگر پیشانی بیجا نده بر خاک ریخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و دو و پنجا

گر خفا - و نادانی بسر افتاد اگر زمانه یار و وقت سازگارست را صلح کل پیش گرفته در خصوص
 این قصیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد بجا
 سخن عمری داد تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفراهم آوردن اسناد از کلام اکابر بسبر برده این
 گمانه آگاهی یعنی رساله تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن همت برگماشته
 اسکسش را چون سدید و خورنق بر کمال استحکام نهادند و امی کنش شیخ را از صد جاییش خفتند
 و تیرخان را هم در سینه خان سپو خفتند ز روی لطف صهبائی هم روزی در حین بر جنگ خان
 گردید فیروز به بزریر خاک هر یک دو سنگانی به کنون با هم دهند از مهر با من به
 هیسات هیسات هنوز مذاق سخن سخنان دقیقه رس پچاشنی حلاوت آن مائوس تحقیق و نور نبال
 تدقیق مسئله و نگرییده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
 فضل را موج و کوب سمای هنر را موج بودند در سال یک هزار و ششت صد پنجاه و هفت هجری
 چشم بر روی ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را بیک اجابت گفته از کوثر تسنیم مینا بسترشید
 جهانی نامی این بیداد و عالمی دلریش این واقعه حسرت ایجادست بنای سخنوری باب رسید
 و پارسسی اتی در زیر بال عتقا آشیانه گزید کاخ تحقیق از پادرافتاد و گل اعتبار از گلبن سخندان
 بر افتاد علم و هنر بر باد و جهان آبا و خزان بنیاد شد از آنجا که ارادت ازل آورد دست روشن
 بیاض سجدانی شیو از بان دفتر کند بیانی در وی خواص مطبوعه هنرمندی زله ربای مائده سخن
 پیوندی صف فعال گزین بزم ارباب سخن پنڈت دهرم ناراین به شوق زیاده سربران و
 که اگر مسوده این کتاب فیض انساب بدست افتد با متساخ آن ارباب ذوق زاهد پیش آرم
 و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو با بکافت و پایه
 تلاش را نزد بان بر آسمان گذاشته آمدن و مندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد و روز و شب
 دل حزین درین آرزو میسوخت و سالاماه خاطر اندوگین درین تمنای غم و غصه می اندوخت از آنکه
 دستهایش را بر طاق بلند نهاده بودند و کمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخرت سعید
 رسیده اند و از خرد گذر را ساعت بمایون در رسید تا در دارالریاست گوالیار با منس
 جان و همدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پنڈت اچو و پاشاد بدلا که از خمخانه نینه سان صهبائی

صحبای مخنوری لب چش نموده اند و با قاصه تریش برستان برستان کمال باد با پیچوده بخورد
 و نور خور و نور زوی دیرینه خود دست برد یعنی اصل مسوده آن کتاب لطف نصاب از دست
 معزی الیه بدست آورده هنگام مطالعه هرگاه بقوله یارب این بارگران در نیمه راه از شوم
 نیفتد تا سر مایه ریشخند نگردد و این گوشواره کارگاه فکر نیمکار مانند تاتمت خامکاری بساط اعتبار
 در نور و وار سیدم بی اختیار دل بدر و لغزه عوش دراز دل پرورد در سرباری بکمال تنگی
 فرصت نقلش برداشته هرگاه باندور وار سیدم این دستور العمل دانش و فهرست جبریده
 ینش را بصواب دید نظر وقت اثر عظمی مولوی محمد حسین صاحب بحر تخلص تاظم عدالت دیوانه
 و تاضی زاوه قصبه جیور مضاف ضلع بلند شهر و بشوره رفیق شفیق پندت هرز این وکیل
 سرکار جاویده که باستانی غفران پناه نسبت تمذ دارند همت در قالب طبع آوردن آن گماشته بذریع
 ابلطف گشتری بکری محمد عبدالرحمن خان صاحب صاحب طبع نظامی ازین کار قانع دست داد
 منت خدای اعزوجل که این عقیدت شعار از عمده این شغل برانده گوشواره کارگاه فکر صبا
 نیمکار مانند و تارخ طبع آن چنین از عرصه خاطر مبحولانگاه شود و عنان گرداند قطعه

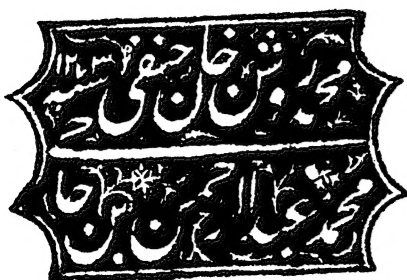
ایچنان کز سر عدو شد بهوش
 خوب و مریخوب گفت و دسر و
 ۱۸۹۲

قول فیصل نوشت صهبائی
 به طبعش ز عیسوی تارخ

صحنه	سطر	غلط	صحیح	صحت نامه قول فصیل				صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۷	تغیز	تعبیر	صفحه	سطر	غلط	صحیح	۷۷	۱۶	بدیہی	بدیہی
۱۲	۱۷	وقیس	ولیس	۴۹	۲۱	لب	ولب	۷۷	۱۷	گی	کی
۲	۱	ماصاب	صائب	۵۲	۱	نی رسید	نیرسد	۷۷	۲۰	گی	کی
۲۹	۲۱	کزن	کردن	۵۳	۲۳	بباعث	بباغت	۸۰	۲	شکلی	سکلی
۳	۵	شاهدنی	شاهدطلب	۵۶	۱۳	باغیر	یاغیر	۹۲	۴	فصحی	فصحی
۳۶	۹	سیاری	بسیاری	۵۱	۱۷	یا این	ما این	۹۵	۴	حکیم	کلیم
۳۷	۱۲	مبحث	بخت	۵۱	۱۷	تصور	تصور	۹۶	۱۷	مگر	کمر
۳۸	۶	یعنی خطاب	تغنی خطاب	۶۱	۱۵	مل	بل	۹۸	۲۱	وا	را
۳۹	۴	می کند	می کنند	۶۲	۱۵	می سرود	نی میسرود	۱۰۳	۱۷	مثابله	مقاله
۴۲	۱۴	نیست	است	۶۵	۱	فرق	خرق	۱۰۴	۱	مقتضیات	مقتضیات
۴۸	۸	پیست	هست	۷۲	۴	میدارند	میدارند	۱۱۷	۱۵	غم	غم
۴۸	۹	ابن	این	۷۶	۲۲	بادوستی	بادوستی	۱۳۱	۱۳	صفات	صفات

و خجسته بر خاسته

برای سند نمغنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست هر دو ستخط مهم ثبت نموده شد



العبد
محمد علی محمدی

